



شماره سوم - ویژه نامه نمایشگاه کتاب - اردیبهشت ۹۵



کتابم را قورت نده!

قبض و بسط تئوریک ارشاد

موسم کتاب اینجا...

فرار از انباری



نگاهی به بازار نشر کشور و آمارهایش

از این لحاظ!

خواندن، چرا که اگر خود آنها کتاب های یکدیگر را می خواندند اوضاع کتابخوانی در کشور ما این وضعیت را نداشت، در حالی که همه می بینیم دارد!

■ از لحاظ کتاب کودک و نوجوان

کتاب های کودک و نوجوان منتشر شده در چند سال اخیر را می توان در دو دسته «کتاب های ۸ صفحه ای» و «کتاب های چند جلدی تخیلی ترجمه شده» جای داد. یعنی شما در بازار یا با کتاب هایی طرف هستید که با جلدشان روی هم ۸ صفحه دارند، یا با کتاب های چند جلدی که همگی هم ترجمه هستند و توی آنها چند نوجوان می روند داخل جنگل و با دیو و هیولا مبارزه می کنند تا یک صندوقچه را پیدا کنند! الحمدلله هم والدین، هم کودکان، هم ناشران، هم تصویرگران و هم مترجمان از این تقسیم بندی راضی هستند و مشکلی نیست.

■ از لحاظ کتاب سازی

کتاب سازی تا پیش از این اقدامی ناپسند و در ردیف دزدی به شمار می رفت تا اینکه آقای کیارستمی با گلچین کردن ابیاتی از حافظ و چاپ آنها در یک کتاب، جلوه ای فرهنگی، هنری و عارفانه به مقوله کتاب سازی داد. از آن به بعد کتاب سازی به دو شاخه خوب و بد تقسیم شد که شاخه خوبش را آقای کیارستمی نمایندگی می کرد و شاخه بدش همچنان ناپسند و در ردیف دزدی به شمار می رفت.

■ از لحاظ جوایز ادبی

اگرچه آمار دقیقی در کشور وجود ندارد اما می توان حدس زد که به ازای هر ۱۰ کتاب داستان یا شعری که در کشور چاپ می شود، یک جایزه ادبی وجود دارد. یکی از نمونه های جالب آن که اخیراً رونمایی شده است جایزه ادبی «چهل» است که طی آن ۱۵ داستان نویس بالای چهل سال، ۱۸ داستان نویس بین ۳۵ تا ۴۰ سال را داوری کردند. همین یک نمونه نشان می دهد که جوایز ادبی ما به شدت از فقر اسم و بهانه برگزاری رنج می برند.

■ از این لحاظ

اگرچه لحاظ های دیگری هم درباره حوزه نشر وجود دارد که می توان به آن پرداخت اما تا همینجایش کافی است برای اینکه بدانید ما از چه لحاظ برای شما مجله طنز با موضوع نمایشگاه کتاب و کتابخوانی تهیه کرده ایم.

■ از لحاظ عنوان و تیراژ

از اول انقلاب تا کنون قریب یک میلیون عنوان کتاب در کشور چاپ شده است. این عدد برای این یکی دو سال اخیر حول و حوش ۷۰ هزار بوده است. که البته به نظر می رسد این با احتساب کتاب های تجدید چاپ شده است. این به نظر می رسد را در آمارهای مربوط به حوزه نشر خیلی جدی بگیرید چون در این حوزه خیلی چیزها به نظر می رسند و آمار دقیقی از آنها وجود ندارد. تیراژ یا همان شمارگان هم این روزها نزدیک سالی ۱۲۰، ۱۳۰ میلیون نسخه است. یعنی تقریباً از هر کتاب دو هزار نسخه چاپ می شود. البته این تقریباً است و دقیقترش این است که از کتاب های کمک آموزشی تا ده پانزده هزار نسخه هم چاپ می شود و از بعضی کتاب ها هم کلا سه نسخه چاپ می شود که یکی دست ناشر می ماند، یکی دست نویسنده، و یکی را هم نویسنده به مادرزنش هدیه می دهد و اینچنین میانگینش می شود دو هزار نسخه! کلا متخصصان امر معتقد هستند اگر یک روز قلم چی و گاج تغییر شغل داده و از حوزه نشر بکشند بیرون، احتمالاً متوسط تیراژ کتاب ها به زیر ۲۰۰ نسخه سقوط خواهد کرد.

■ از لحاظ بیشترین تعداد چاپ

در اینباره هم اطلاعات دقیقی در دست نیست جز اینکه می توان کتاب «دفتر برنامه ریزی قلم چی» را با تیراژ تقریبی ۴۵۰ چاپ تا کنون بعنوان یکی از پرتعداد چاپ ترین کتاب های ایران نام برد. حالا شما انتظار دارید وضعیت نشر کشوری که بیشترین تعداد چاپ کتابش متعلق به یک «دفتر» است چگونه باشد؟ اینجا هم دقیقاً همانگونه است! کسانی که این ۴۵۰ نوبت چاپ این کتاب / دفتر را خریده اند احتمالاً خط کش دم دستشان نبوده که دفترشان را خط کشی کنند و ساعات درس خواندنشان را بین خط کشی ها بنویسند!

■ از لحاظ نویسندگان

طبق آمار کتاب های منتشر شده در ۶ ماه نخست سال ۹۴ توسط ۱۹ هزار و ۱۰۸ مولف تألیف شده اند. این امر علاوه بر اینکه موجب خوشحالی است، این نکته را گوشزد می کند که ظاهراً خود این ۱۹ هزار و اندی نویسنده بیشتر به امر کتاب نویسی اشتغال دارند تا کتاب

دبیر ویژه نامه: محمدرضا شهبازی

تحریریه نشر: ابوالفضل اقبالی - علی عمو کاظمی - آرمین رادمند - جواد محرمی - زهرا جمالی - محمدرضا رضایی - محمد کوره پز - امیرحسین محمدپور - رضا عیوضی - سمیرا قره داغی - محمدعلی عمرانی - معصومه احمدی ویشکی - ناصر جواد - احسان ملایی - فرانک باباپور - مهدی تکلو - سید حمید علیزاده - سید یاسر مرتضوی - محمد صالح کریمی

تحریریه شعر: دکتر عباس احمدی - سید محمد حسینی - حسن ملکات - محمدحسین مهدویان - محمدحسین فیض اخلاقی - م. رجایی - حسن بشتاب - حجت رجبی - عطربین حق دوست - ر. ابوترابی - صامره حبیبی - جاوید مصفا

طرح روی جلد: سجاد جعفری

فرار از انباری

علی عموکافلی

پرده اول

گفتگوی بین چند کتاب که مدت هاست در قفسه‌ی کتابی که در انباری منزلی قرار دارد، در حال خاک خوردن هستند: رمان تخیلی: انگار نه انگار که چند ماهه داریم اینجا خاک می‌خوریم. من مطمئنم که ما رو جادو کردن. کتاب شعر (علیرضا قزوه): از شب جادو عبورم دادی و دیدم نبود / جادویی از سحر چشمان تو پُر اعجازتر رمان عاشقانه: وای چقدر رمانتیک! کتاب فلسفی: باید دید که پشت این بی‌توجهی به ما چه فلسفه و مغلطه‌ای وجود داره. رمان پلیسی و رازآلود: اگر ارتفاع غباری که روی ما نشسته را در میزان رطوبت هوا ضرب کنیم، میشه حدس زد که حدودا ۹ ماهه که کسی به ما سر نزده. بنابراین نتیجه می‌گیریم که صاحبمون بارداره! رمان تخیلی: شاید هم زامبی‌ها بهش حمله کردن. کتاب اطلس آناتومی بدن: چقدر ترسناک! دریچه‌ی آئورتم دچار نارسایی شد! رمان دفاع مقدس: بچه‌ها نترسید! هرکسی خواست به ما نگاه چپ بکنه، خودم تارومارش می‌کنم. کتاب خاطرات حاج آقا: ای تندرو! دوران تارو مار کردن گذشته: باید با قاتل گفتگو کرد. یاد به خاطره افتادم که ... رمان دفاع مقدس: یک کلام از پدر عروس! کتاب خاطرات حاج آقا: بی ادب! کتاب شعر (ایرج میرزا): کسی منو صدا زد؟ کتاب دینی: نخیر برادر! شما لطفا صحبت نکنید! کتاب روشنفکری: ای ضد مردم‌ها! تا به کی می‌خواهید که فکرها رو سرکوب کنید؟ رمان دفاع مقدس: آقای مردمی! تیراژت چندتا ست شما؟! کتاب روشنفکری: انقدر به تیراژت نیاز، من رو آدم با کلاس می‌خرن، برای همین ماندگارم. کتاب داستان طنز: آره بنده خدا از بس تو و بترین مغازه‌ها مونده ماندگار شده. خخخخ ... کتاب آشپزی: فقط زیاد نمک نریز چون شور میشه! کتاب روانشناسی: به نظر من ناهنجاری‌های محیطی باعث ایجاد یک کنش منفی بر روان صاحبمون شده که نهایتا منتج به کتاب نخوانی او شده است. کتاب ادبیات دوم راهنمایی: لطفا زیر دیپلم صحبت کنید که ما هم بفهمیم! کتاب روانشناسی: ببینید! ما باید از

اینجا به صاحبمون انرژی مثبت بفرستیم تا بیاد سرغام. کتاب روشنفکری: وای چقدر باکلاس! بچه‌ها بیاید از این به بعد با هم خارجی حرف بزنیم. کتاب تاریخی: من غریزه‌های زیادی در طول تاریخ به خود دیدم. اما انصافا تو چیز دیگری! کتاب روانشناسی: بس کنید دیگه! برای این کار باید به خودمون فشار بیاوریم و تمرکز کنیم. کتاب اطلس آناتومی بدن: جسارتا میشه من زیاد به خودم فشار نیارم؟ کتاب داستان کودکان: خجالت نکش عمو! منم هرچند شب یکبار جام رو خیس می‌کنم! کتاب روانشناسی: اشکالی نداره ولی بقیه تمرکز کنن. یک... دو سه...

همه‌ی کتاب‌ها در حال تمرکز بودند که ناگهان در انباری باز شد و صاحب کتاب‌ها وارد شد و به سمت قفسه‌ی کتاب‌ها حرکت کرد.

کتاب روانشناسی: خودمم فکر نمی‌کردم انقدر زود جواب بده! کتاب آموزش زبان: Please! Please! select me! در آغوشم بگیرو با خودت ببر! کتاب دینی: خواهرم خودتو جمع کن، زشته! کتاب اطلس آناتومی بدن: لطفا من رو انتخاب کن. من توی این مدت، غدد لنفاویم ورم کردن، جزایر لانگرهانس هم دیگه هورمون ترشح نمی‌کنن.

صاحب کتاب‌ها دست خود را دراز می‌کند و کتاب روشنفکری و کتاب خاطرات حاج آقا را برمی‌دارد و زیر لب می‌گوید: این‌ها به نظر خوب میان.

کتاب روشنفکری: خدا رو شکر که ما با عقلانیت از اینجا نجات پیدا کردیم. خدا حافظ تندروها! صاحب کتاب‌ها از انباری بیرون میرود و در را می‌بندد.

پرده دوم

کتاب خاطرات حاج آقا: انقدر وزن تو روی من نده! جلدم درد گرفت. کتاب روشنفکری: به من چه ربطی داره. فشار داره از بالا اعمال میشه.

کتاب خاطرات حاج آقا: منو بگو که فکر می‌کردم الان دست جیت اسکی لم میده و می‌خونتمون! الان می‌خواد منو به دوستش هدیه بده و بهش بگه که "البته زیبایی شما قابل ستایشه ولی این هدیه برای اینکه که من عاشق تفکرات شما شدم." تف به این شانس!

کتاب خاطرات حاج آقا و روشنفکری در زیر پای ی شکسته‌ی میز ناهارخوری قرار گرفته بودند تا از تکان خوردن میز جلوگیری کنند!



یارمهربان

بُن کتاب چیست؟

جواد محرمی

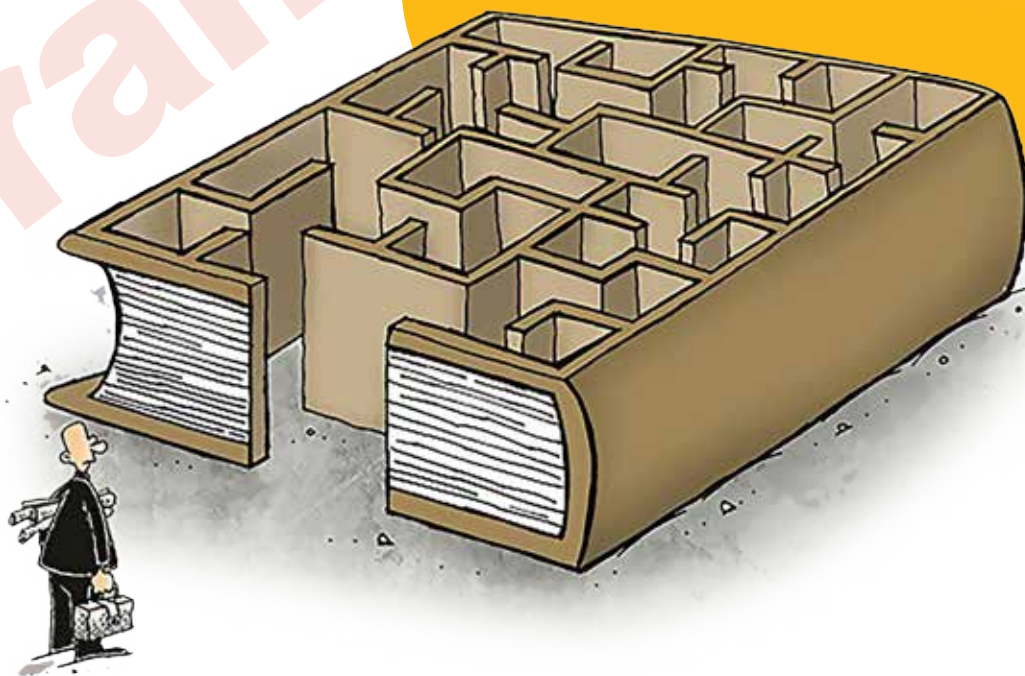
بُن کتاب، کاغذی بهادار است که وزارت ارشاد کشور جمهوری اسلامی ایران از محل سوبسید (یارانه) برای پرازدحام کردن نمایشگاه کتاب به مردم به‌ویژه کارمندان و دانشجویان می‌دهد. کاغذ پاره‌ای که به جای رونق فرهنگ مملکت به کار ناشران و نویسندگان رونق می‌دهد. کاغذی بهادار که دراصل به عنوان حمایت از فرهنگ توزیع می‌شود، اما در واقع منجر به نتایجی ضدفرهنگی چون هدر رفتن سرمایه ملی، اتلاف وقت مردم، کم‌ارزش و کم‌اعتبار شدن کتاب و کتاب‌خوانی، افزایش ترافیک در یک منطقه از پایتخت و... می‌شود. دستمایه‌ای برای آمارسازی مدیران فرهنگی کشور در زمان ارائه بیلان عملکرد مجموعه تحت مدیریت؛ نمادی از نگاه توده‌ای و غیرکارشناسانه به مقوله فرهنگ در یک کشور؛ یکی از شیوه‌های رایج اتلاف ثروت و سرمایه ملی در جمهوری اسلامی؛ وسیله‌ای برای هدایت مردم به انجام یک رفتار غلط و تبدیل آن رفتار به عادت؛ چیزی که وزارت ارشاد با آن بخشی از مردم را در ماهی معین از سال به سمت مکانی به نام نمایشگاه کتاب ارشاد می‌کند؛ علوفه فرهنگی و آنچه طبقات کتابخانه‌ها و جیب‌های ناشران کتاب را رشد می‌دهد، اما کمکی به رشد افکار جامعه نمی‌کند.

عشق است ترجمانم
نه عامل خلاقم
نی در پی مکانم!
محبوب اهل فکرم
منفور طالبانم
فعال در امور
آزادی بیانم
خواننده گر کوزت شد
من زن وال ژانم!
من وارث پایپروس
از مصر باستانم
هم خبره در سیاست
هم اقتصاد دانم
بسیار حرف دارم
با آنکه بی زبانم
درد دلم شنیدی؟
ای خَر بخر بخوانم
.... از بسکه شعر گفتم
کف کرد این دهانم
حسن ختام بیتی است
کآمد نوک زبانم
از خطه بیابان
گفته سعید (۱) جانم:
”من شاعری جوانم
منهای گیسوانم“!

عباس احمدی

من یار مهربانم
اما کمی گرانم
چون جنس باد کرده
در دست ناشرانم
درکل به قول ایشان
کم سود و پر زیانم
من گرچه اهل ایران
این ملک شاعرانم
زیر هزار نسخه
باشد شمارگانم
مانند حال زائو
در وقت زایمانم
یا لنگ فیلم و زینکم
یا گیر این و آنم
گیرم اگر مجوز
من یار پند دانم
از این ممیزی‌ها
سرویس شد دهانم!
اغراق اگر نباشد
صفر است راندمانم
یک روز رفتیم ارشاد
با این قد کمانم
گفتم بده مجوز
ای راحت روانم
گفتا تو را برادر
یک سال می‌دوانم
من یک کتاب خوبم

۱- دوست و استاد خوب و طنزپردازم سعید بیابانکی



کارکردهای اجتماعی کتاب

ابوالفضل اقبالی

کتاب (و نه کتابخوانی) در جامعه دارای کارکردهای فراوانی است که در این نوشتار قصد داریم به آنها اشاره کنیم.

سومین کارکرد کتاب آشکار می‌گردد. کمک به ارائه گزارش عملکرد مسئولان!

د. کتاب به مثابه نان:

کتاب از چند جنبه نقش نان را در زندگی افراد بازی می‌کند. جنبه اول، نان برای کمپانی‌های چاپ و نشر بنجیل (جمع خیلی مکسر بنجل) است. اگر چیزی بنام کتاب نبود ناشران «سری زن» همچون انتشارات «صدای آسمان!»، «نوی عشق»، «جانان بی‌وفا»، «سوی بهشت»، «کلسیم بوسه» و نظیر آنها با سفره خالی شرمند زن و بچه‌شان می‌شدند. جنبه دوم، نان برای مؤلفان «سری نویس» است که حدود یک ماه زمان برای خلق یک ایده و محتوا صرف می‌کنند و حدود پانزده سال برای بازنویسی آن ایده در ۸۰۰ قالب مختلف هدر می‌دهند. این افراد معمولاً وضع مالی قشنگی دارند! جنبه سوم، نان برای «سری فروش»‌های کتاب است. این دسته از فروشندگان در کار فروش کتاب‌هایی هستند که یک چیز آنها زرد باشد. آن یک چیزی می‌تواند شامل جلد، محتوا، قالب و یا حتی مخاطب باشد! مخاطب زرد اساساً رگ حیات این فروشندگان است.

ه. کتاب به مثابه ظرف:

یکی دیگر از کارکردهای کتاب در کشور ما، ریختن تخمه، آلبالو یا قراردادن لبوی داغ بر روی آن توسط دست فروشان و ارائه آن به بچه‌های مظلوم مدرسه‌ای است که یک اسکناس ۵۰ تومانی به عشق خوردن چلسمه از جیب مبارک پدر، کیش رفته‌اند. البته این مورد در زمان بلیبلیک میرزا اتفاق می‌افتاد و اکنون ظرف‌های یک‌بار مصرف این کارکرد مهم کتاب را از آن گرفته‌اند، اما هنوز که هنوز است به وقت ضرورت می‌توان از آن استفاده کرد.

الف. کتاب به مثابه آکسسوار منزل:

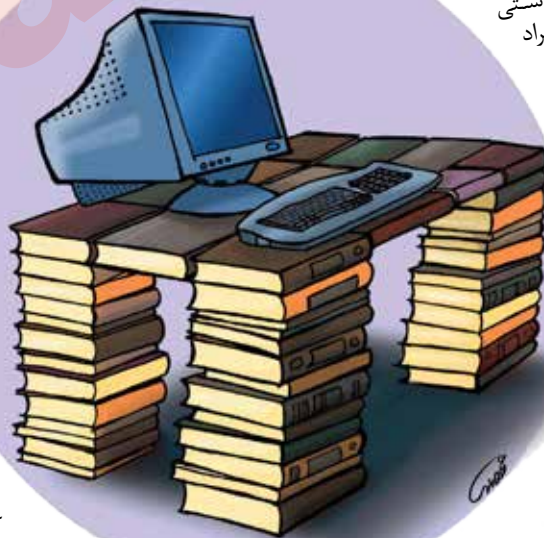
اولین و یکی از مهم‌ترین کارکردهای کتاب در جامعه ما تزئین دکوراسیون منازل طبقه متوسط است. کتاب نزد این عده از افراد به مثابه آکسسوار منزل مورد استفاده قرار می‌گیرد. لذا مهم‌ترین ویژگی کتاب برای آنها کیفیت کاغذ، قطع و قطر، جنس جلد، نوع چاپ، ثقالت نام (یعنی نام کتاب سنگین و دهن‌پرکن باشد) و قیمت آن است. به همین دلیل هم است که در کتابخانه آنان هم کتاب «تطورات صور زندگی اجتماعی از یونان باستان تا مدرنیته متاخر» یافت می‌شود و هم کتاب «قاصدک با من بگو چرا؟!»

ب. کتاب به عنوان ابزار حفظ تعادل:

همان‌طور که به‌طور کلی خانم‌ها بدون حمل کیف‌دستی قادر به حفظ تعادل خویش در هنگام راه‌رفتن در خیابان نیستند (حتی اگر نیازی هم به کیف‌دستی نداشته باشند!) برخی از افراد نیز هستند که بدون زیربغل زدن یک جلد کتاب (ترجیحاً خوش‌عنوان!) امکان حفظ تعادل خویش را در خیابان ندارند. پس دومین کارکرد کتاب را هم متوجه شدیم...

ج. کتاب به عنوان لوازم ایجاد کتابخانه:

از آنجا که بخشی از بودجه فرهنگی مملکت می‌بایست صرف ارتقای فرهنگ کتابخوانی گردد و از آنجائیکه تنها فعالیت مذهب (اسم مفعول به ذهن‌خطور کردن!) در این زمینه که به ذهن مسئولان فرهنگی این کشور می‌رسد ایجاد و تجهیز کتابخانه در سرتاسر میهن پهناورمان است،



همچنان میگردم...

به سراغ من اگر می آید
در نمایشگاهم
در نمایشگاه جاهایی است
که نهانخانه ی عقل بشری نیز در آن حیران است
میشود دید اینجا
همه جا نام کتاب است و
به کام
شکم و بوفه و مد.
آش باید خورد
دوغ باید نوشید.
فست فود
فلسفه دارد اینجا!
من کتابی دیدم که علف در آورد
قد نیزار جنوب
چشم افتاد به یک غرفه که محصولاتش
بی محابا
به اندیشه ذهن بشری میخندید
من کتابی دیدم که بزک کرده چنان دخترکان دم بخت.

ایستادم دم یک غرفه که از آثارش
آب میزد بیرون
واژه ها را دیدم
که پی خانه ی ایمن بودند
آب را ول نکنید.

من کتابی را
هدیه دادم به ده پایینی
گوسفندان ده پایین هم
همه از خوردن آن بیزارند.

همچنان میگردم
مردمان اینجا
همه دنبال پنیر خویش اند
- چه کسی خورده پنیر من را -
سبد کالاشان
گویا نان و پنیری هم داشت
من کتابی دیدم جیبی
- می شود خوب به جیب بزنی دربروی -

در همان لحظه ی آغاز ورود
خوب میشد فهمید
که کتاب امسال
ارزشش
چند برابر شده است

راستی
عشق هم آمده است

لم میداد روی نیمکت با دوست
شعر میخواندند
پست مدرن

من مصلی را دیدم
که دم وقت اذان
به شلوغی صف سوره ی خود میباید

از دحام اینجا دارد باز
جفتک

می اندازد
دلربایی دیدم
مژه هایش پرفر
راه می رفت خرامان با قر
عطر پر جاذبه ی شیرینش
طعنه

به بینی درازم زده است
بعد از آن دیگر من

نه کتابی دیدم
و نه آشی

دوگی
بعد از آن هر چه که دیدم همه زیبایی بود...

۴. رجایی

شعر مبتذل

درد و مصیبت است و بلا شعر مبتذل
منفورا هل ذکر و دعا شعر مبتذل
در شعر شاعران شهیری اگر چه هست
از شعر حافظ است جدا شعر مبتذل
شعر کذائی است و یا که سیاسی است؟
خود را معرفی بنما شعر مبتذل
رد می شدم شبانه من از جمع شاعران
من را صدا زدند: بیا شعر مبتذل
دیدم که شاعر است و به زندان روانه است
جرمش چه بود؟ معرکه با شعر مبتذل
هر شعر کم نظیر در این عصر پرفریب
یا عارفانه است و یا شعر مبتذل

محمد حسین فیض اخلاقی

اقیانوس درو گوهر

هات بوک

در کتابش هرچه می کردم کمی اخلاق نیست
مطلب بی عیب و نقصی لای این اوراق نیست
جمع کرده دور هم مشتت دروغ شاخ دار
گرچه در این حالت مکتوب هم حناق نیست
کرده صد را صد هزار و روح فردوسی هنوز
لحظه ای آرام از این صنعت اغراق نیست
روی جلدش گوشه ای کوچک نوشته هات بوک
دست مالیدم بر آن دیدم که اصلا داغ نیست
گفتم آقا این کتاب داغتان یخ کرده است
گفت این بارو هم انگاری درون باغ نیست
گفت پولش را بپرداز و بخوان و داغ شو
گفتم این مخلص کمی ساده است اما قاق نیست
یک نفر آمد نگاهی بر کتاب انداخت گفت
کاغذش خوب است اما جلد آن براق نیست
این کتاب و ناشر و این هم خریدار کتاب
این هماهنگی که ما داریم در آفاق نیست
گرچه استثنا همیشه هست اما هرچه هست
بیشتر از چند مورد با کمی ارفاق نیست
غین را با قاف قاطی کرده ام در قافیه
شعرا گر این است کار شاعران هم شاق نیست

حسن بشتاب

«پرستشگاه ماه و اختر، اینجاست
حقیقت را کتاب و دفتر، اینجاست»^۱
محل نشر مقداری کتاب است!
نمایشگاه زن یا دختر اینجاست
برای وعده گاه عاشقانه
مکانی خوشگل و خوش منظر اینجاست
یکی دنبال «یار مهربان» است
یکی در جست و جوی دلبر اینجاست
رها و نرگس و مزگان و نازی
سحر، لیلا، زری، نیلوفر اینجاست
بسی در آن طلاق و ازدواج است
یکی از شعبه های محضر، اینجاست
برای خواندن عقد موقت
حرم خوب است اما بهتر اینجاست
پدر با هردو فرزند ذکورش
و دختر با حضور مادر اینجاست
زن و مرد و جوان و کودک و پیر
در این دنیا، توگویی محشر اینجاست
مکانی مجمع اضداد گشته
می و مطرب، مصلی منبر اینجاست
کتابی چونکه نایاب است و ممنوع
نباشد توی کل کشور، اینجاست
ز قیمت های پشت جلد پیداست
که اقیانوس درو گوهر اینجاست
پراست از خاطرات ناشنیده
کتاب فتنه های اکبر اینجاست
نه تنها فتنه میگرد در آن، چیز
هزاران نقطه چین دیگر اینجاست...

سید محمد حسینی
۱. پروین اعتصامی

فریاد

از لیست روز زندگی، لاک بخور
بغض خود از این غم اسفناک بخور
چون مغز همان ها که نمی خوانند
کنج قفسه تو هم برو خاک بخور

در دوره ی افزایش روزافزونند
از دایره ی ممیزی بیرونند
با موج تقاضای همه معلوم است
امروزه کتاب ها پُر از مضموند

فریاد از این شیوه، از این حال و روند
مسئول، که هست؟ که نمی گیرد پند
از کلیت کتاب های موجود
اعلامیه های ختم، جذاب ترند

گشته است کتاب با همه بی حد دوست
دل را ز سقوط می نماید، سد دوست
اما نرو مطلقاً پی آن ... گاهی
در مغزش شیشه خورده هم دارد دوست

یک روز بارانی

صبح رفتیم هوا ابری و بارانی بود
جاده بی چاله و بی نقص و چراغانی بود

هفت خوان چیست در مترو قیامت شده بود
رد شدن از در آن هم عملاً «خوانی» بود
یک نفر بود بی چرت زدن در غرفه
یک نفر فک زده مشغول سخنرانی بود

قسمت عمده ای از راه رو ها حاصلخیز
بعضی از منطقه ها نیز بیابانی بود
صنف دانشجو، دختر پسر فرهنگی
هر نری در بغلش سرو خرامانی بود
در «مصلی» دو وجب جا شده مخصوص نماز
واقعا وضعیت بی سرو سامانی بود
تا بخوابی هله هوله، زله، انواع غذا
در همین چیز فقط بحث فراوانی بود
ذرت و کوفته و جوجه و کله پاچه
دیزی و ایس پک و بره ی بریانی بود
میخريدند فقط مرد و زن و پیر و جوان
شکرا ایزد که در این معرکه ارزانی بود
مثل هر سال کمی گشت زدیم و رفتیم
کمترین فایده اش نیز پشیمانی بود

عزیز حق دوست

حجت رجبی

این چند نفر

زهره جمالی



ارنست میلر همینگوی

پدرش «کلارنس»، پزشک و مادرش «گریس» هم زن پدرش بود.

وسط شلوغی‌های جنگ جهانی اول بدون اینکه کسی از او توقعی داشته باشد، بلند می‌شود و داوطلبانه به جبهه می‌رود (درود بر شرف آریایی‌اش!) و بعنوان راننده آمبولانس صلیب سرخ در گوشه و کناره‌های جبهه مشغول به کار می‌شود. اتفاقاً اولین رمان او هم براساس همین تجربیاتی که از جنگ به دست آورده بود نوشته می‌شود. در واقع اگر جنگ برای هیچ‌کس آب نداشت، برای او نان داشت.

ارنست همینگوی در زمینه ازدواج و زناشویی چهار بار بخت خود را می‌آزماید. در ازدواج چهارمی خیلی احتمال این می‌رفت که عاقبت به خیر شود، چون طرف عین خودش آلوده دم و دستگاه مطبوعات و این قبیل فعالیت‌ها بود، ولی خُب، چه می‌شد کرد، چهارتا پایان تلخ همیشه بهتر از یک پایان باز است.

همینگوی رمان «پیرمرد و دریا» را قبل از مرگش به چاپ رساند که خیلی هم شیک و با سرعت به فروش رفت؛ به طوری که هیچ‌گونه نقد منفی راجع به آن نوشته نشد. خودش هم شاد و شنگول و راضی از خلق چنین اثری مصاحبه‌هایی انجام داد و قبی‌هایی هم در قالب اینکه این اثر قابلیت تبدیل شدن به ۱۰۰۰ صفحه و... را دارد داشته است. حالا چه می‌شود که بعد از این همه خوشی و عاقبت به خیری، فرتی بیایی بزی و درجا خودت را بکشی، جای بسی شگفتی و سؤال است! اینجاست که به قول خسرو شکیبایی در وصف حال همینگوی باید گفت: حال ما خوب است، اما تو باور نکن!

آنتوان دوست اگزوپری

او فرزند سوم کنت ژان دوست اگزوپری و ماری دو فونسکلوب بود و سقف مطالباتش از خانواده با توجه به بچه سوم بودن، در حد همان «شیرخشک» و «پستونک» باقی ماند. پدر و مادرش اهل لیون نبودند؛ در آنجا هم سکونت نداشتند؛ اصلاً گذرشان هم به آنجا نیفتاده بود؛ هیچ فک و فامیلی هم در آنجا نداشتند، ولی معلوم نشد چه شد که آنتوان در آنجا چشم به جهان گشود.

در قدیم رسم براین بود بچه‌ها برای اینکه حق فرزندى را به جا بیاورند دکتر و مهندس بشوند، اما آنتوان این رسم را به جا نیاورد و خلبان شد. طوری که مسیر هوایی فرانسه - آفریقا، آفریقا - فرانسه و در خلالش آمریکای جنوبی را بهتر از مسیر خانه‌شان بلد بود. از قضا روزی همین طور که مشغول خلبانی و سفرهای اکتشافی‌اش بود، ناگهان احساس کرد که بدجور نوشتنش می‌آید. پس یک جایی وسط دل کویر گرفت بغل و زد و ترمز و همچنین که آمد دستی را بکشد، بکهو پُتی پُتنس (همان شازده کوچولو) گروپی از دل اخترک ششصد و دوازده‌اش پرید پایین و افتاد تو بغل آنتوان مادر مرده ما و حالا نپرس!

کتاب شازده کوچولو اگزوپری اگرچه برای دانشجویان فلک‌زده زبان، آبی نداشت و چه بسا طفلکی‌ها با خواندن مکررش دچار شرمندگی ادواری هم می‌شدند (از بس که می‌خواندند و کمتر می‌فهمیدند) اما برای خیلی‌های دیگر نان داشت و حداقل توانستند با خرج دوتا از جمله‌هایش ژست روشنفکر مآبانه‌ای به خود بگیرند و همین دوتا جمله ملاک تمیزشان شود با سایر افراد. شناسنامه اگزوپری در چهل و چهار سالگی باطل شد.



فئودور داستایوفسکی

نامبرده در سنه ۱۸۲۱ میلادی قبل از اینکه نویسنده شود در خانواده‌ای که پدر، پزشک بود و مادر به شدت خانه‌دار (به طوری که با صرفه جویی در مخارج خانه توانسته بود یک خانواده ۹ نفره را بگرداند و تازه به پول یارانه‌شان هم دست نزنند) به دنیا آمد.

از آنجایی که فئودور به شدت بچه خوابالویی بود، پدرش تصمیم می‌گیرد او را به مدرسه نظام بفرستد تا بلکه آدم شود و روزها تا لنگ ظهر نخوابد. فئودور تا سال ۱۸۴۳ در مدرسه نظام ماند و بعد اولین رمانش بنام «مردم فقیر» در سال ۱۸۴۶ به چاپ رسید.

داستایوفسکی پس از اولین رمانش غرق در شادی شروع به فعالیت در محافل انقلابی علیه تزار روسیه کرد. (حالا می‌داشتی یه کم جوهر رمانت خشک بشه بعد) از آن طرف هم هرچه این عمونیکلای ما (همان تزار روسیه) کارهای این جوجه بلشویک را به رویش نمی‌آورد و زیر سبیلی رد می‌کرد، اما این رفیق ما دست بردار نبود. دست آخر هم گرفتند و انداختنش آنجایی که عرب نی انداخت. (هرچند که بعد می‌دانم طول موج پرتاب نی در میان اعراب تا سبیری و اردوگاه‌های کار اجباری اش برسد).

چندی پس از آزادی اش از زندان (البته این چندی، نزدیک به ده دوازده سالی طول کشید) فامیل‌ها جمع شدند و دوش را گرفتند و با خواندن حرف‌هایی از قبیل زن بگیر و خویبت ندارد و زمین و زمان (به صورت توأمان) آدم عذب اوغلی را نفرین می‌کنند، بالاخره «ماریا» نامی را بیستند به ریشش و رفت پی کارش.

فئودور داستایوفسکی در سال ۱۸۶۴ کتاب معروف خود یعنی جنایات و مکافات را نوشت. از نظر خیلی از منتقدان پیامی را که داستایوفسکی در ۷۷۵ صفحه کتاب جنایات و مکافات خود نتوانسته است به خوبی به مخاطب القا کند، کمال تبریزی با هنرمندی تمام در فیلم مارمولک در قالب این جمله که به تعداد آدم‌های روی کره زمین راه برای رسیدن به خداوند هست (حتی شما قاتل عزیز) انتقال داده، وگرنه چه کسی دیده است که شما قاتل باشی و تبر برداری و بیفتی به جان خلق الله و خورشتی و کبابی و آبگوشتی‌شان را جذا کنی و بعد در آخر داستان هم یادت بیفتد که خدایی هم در این نزدیکی هست... پای آن کاج بلند!



لئونیکلایویچ تولستوی

معروف به لئو (بچه محل‌ها این جور صدایش می‌زدند) نویسنده شهیر روسی در نهم سپتامبر ۱۸۲۸ میلادی از پدری اشرافی و مادری به مراتب اشرافی‌تر به دنیا آمد. اما خودش اصلاً با این قضیه (اشرافیت) حال نمی‌کرد. به همین خاطر از یک زمانی به بعد، پشت دستش را با قاشق داغ کرد (وسيله دیگری دم دستش نبود) که دور تفریحاتی نظیر شکار، الکل، سیگار، قمار و یک قسم سرگرمی‌های «اسمش را نبر» دیگر را خط بکشد؛ کلاً به این نتیجه رسید که پول صفا و صمیمیت را از بین می‌برد) بعد از آن هم سرش را انداخت پایین و زندگی ساده‌ای را آغاز کرد. (نان و ریحان و پنیر، آسمانی بی‌ابر، رستگاری نزدیک)

از آثار مهم تولستوی یا همان لئو بچه محل‌ها می‌توان به رمان «آنا کارنینا» اشاره کرد که به عقیده برخی تولستوی چنان زندگی این زن را با بدبختی، فشار و جبر مواجه می‌سازد که در آخر خودش هم می‌ماند که چه کند؟! دست آخر هم وقتی دید دستش به هیچ جا بند نیست، نه گذاشت و نه برداشت، زن بیچاره را انداخت زیر چرخ قطار و تکه تکه اش کرد و خیال خودش و جماعتی را هم از این بابت راحت کرد.

در مورد دیگر اثر تولستوی یعنی «جنگ و صلح» همین بس که باید گفت هفت بار بازنویسی شده است، اما اگر روزی به سرتان زد و جنگ و صلح را شروع به خواندن کردید، هفت بار که چه عرض کنم، هفده باری وقت بگذارد ببینید اصلاً کی به کی هست؟! (از بس که در داستان با ترافیک شخصیت‌ها مواجه هستیم)

تولستوی ۸۲ سال زیست و همه فامیل در مورد اینکه زیادی زیسته حرف‌های زیادی می‌زدند و درست فردای همین حرف‌های زیادی بود که ناگهان افتاد و دیگر نزیست!



جی کی رولینگ

در مورد نحوه تولد جی کی رولینگ یا جوآن جو رولینگ (این طایفه نسلان هیچ‌گاه در طول تاریخ نتوانستند با دل خوش اسم کامل‌شان را بزنند زیر نوشته‌های شان) روایت‌های بسیاری موجود است که البته درست‌ترینش همانی است که روزی روزگاری در قطاری که از لندن به سمت اسکاتلند می‌رفت، جنتلمنی پیدا می‌شود و گتش را تقدیم بانوی جوان و نحیفی که در سرما همچون کمان حلاجی می‌لرزیده می‌کند و خب طبیعی است که یک سال بعد هم رولینگ کوچولوی ما به دنیا آمده است.

دوران کودکی را همانند سایر هم‌سالان خود - البته با کمی تأخیر در راه رفتن - گذراند. نقل است که مادرش با خواندن تک بیت «نه جادوئه نه جنبل، راه برو ببینم تنبل» همواره رولینگ کوچولوی ما را به راه رفتن تشویق می‌کرد. احتمالاً همین هم شد که در سال ۱۹۹۰ هنگامی که در ایستگاه قطار به انتظار نشسته بود، ایده هری پاتر و مدرسه جادوگری در ذهنش شکل می‌گیرد. می‌گویند هری پاتر را به ۶۷ زبان زنده دنیا ترجمه کرده‌اند و از این بابت می‌توان مدعی شد که رایج‌ترین دروغ دنیا همین کتاب‌های خانم رولینگ است.



چه شد که کاغذ را ساختند؟

محمد رضا رضایی

داستان از آنجا شروع شد که انسان‌های اولیه از بیکاری فراوان حوصله‌شان سر رفت، چون آن موقع برای کار کردن ساعت کاری خاصی مطرح نبود، بلکه کیفیت کار مهم بود، یعنی به محض اینکه یک گراز چیزی شکاری می‌کردند که شب عیدی شرمند زنی و بچه نشوند، به غار برمی‌گشتند. برای همین، خیلی اوقات فراغت داشتند. پس ابتدا فکر کردن را کشف کردند و سپس به این فکر کردند که برای اوقات فراغت چه تفریحات سالمی داشته باشند، چون در آن موقع هنوز سیروس مقدم و مهران رجبی و محمدرضا شریفی‌نیا اختراع نشده بودند، لذا سریالی هم نبود که با آن حال کنند. بالاخره در یک روز گرم تابستانی یک نفر چیزی به ذهنش رسید، اما هر کار کرد نتوانست برای بقیه توضیح دهد، چون هنوز زبان هم اختراع نشده بود؛ پس تصمیم گرفت که روی دیوار غار تصمیمش را بکشد. نقاشی که تمام شد انسان‌های اولیه خیلی زور زدند بیشتر می‌ترکیدند. در نهایت و بعد از چند ترکیدگی هم هیچ‌کس نفهمید منظور دوست‌شان چیست، اما این اتفاق یک خوبی داشت؛ آن هم این بود که انسان‌های اولیه فهمیدند که برای اوقات فراغت می‌توانند روی دیوار غار نقاشی بکشند. پس از چند روز صاحب غار فهمید که مستأجرهایش روی دیوار غارش نقاشی می‌کنند، پس اساس همه‌شان را توی کوچه ریخت و آبروی‌شان را پیش در و همسایه برد. مستأجرها با کلی بدبختی صاحب غار را راضی کردند که به آنها اجازه دهد نوشته‌های‌شان را با خود ببرند و او هم راضی شد، اما خب جابه‌جا کردن یک غار حتی آن روزها هم سخت بود. اینجا بود که انسان‌های اولیه مفلوک تصمیم گرفتند جایی غیر از دیوار غار نقاشی بکشند و برای شروع از الواح گلی و سنگی استفاده کردند. بعدها که زبان اختراع شد، انسان‌ها آن قدر با هم حرف می‌زدند که دیگر آن چنان وقتی برای نقاشی کشیدن نماند، اما همچنان از چیزهای قابل حمل برای نوشتن حرف‌های نگفته‌شان بر روی آن‌ها استفاده می‌کردند. حتی

می‌گویند بابلی‌ها دیگر خیلی جوگیر شده بودند و یک کتابخانه بزرگ از این الواح گلی درست کردند. در بین النهرین از لوح‌های گلی، در مصر از پاپیروس و در چین از لوح‌های چوبی استفاده می‌شد. البته گاهی از ورقه‌های مسی و برونزی و طلائی هم استفاده می‌شد که بیشتر مال بچه پولدارهای تاریخ است و کاری به‌شان نداریم. بعدها بشر پی برد که روش‌های مرسوم آزار حیوانات او را ارضاء نمی‌کند، برای همین تصمیم گرفت پوست حیوانات را بکند و از آن هم برای نوشتن استفاده کند. ایرانیان روی پوست گاو، گاو میش و گوسفند و رومی‌ها روی پوست خرو وحشی می‌نوشتند (این طنز نبودها، واقعاً روی پوست خرو وحشی می‌نوشتند). هندی‌ها هم از برگ و پوست برخی درختان استفاده می‌کردند، خیلی به احترام به طبیعت اعتقادی نداشتند. احترام به حیوانات به خصوص گاو بیشتر به‌شان می‌چسبید. البته به نظر می‌رسد کلاً همه جا اعتقادی به حفظ طبیعت نداشتند، چون در ایران و روم هم از برگ و پوست درختان استفاده می‌شد. از آنجا که چینی‌ها کلاً دوست دارند هر بازاری را قبضه کنند، یک فرد چینی به نام تسائی لون از قطعات کهنه و اضافی ابریشم، خمیر و بعد ورقه‌هایی به صورت نمد درست کرد و از آن به کمک قلم‌مو برای نوشتن و نقاشی کشیدن استفاده کرد و همین‌طور الکی الکی شد اولین مخترع کاغذ. بعدها چینیان هم به جرگه احترام نگذازانان به طبیعت پیوستند و از پوست درخت توت خمیر و سپس کاغذ درست کردند. به دلیل حفظ اسرار کاری هیچ‌کس غیر از چینی‌ها این شیوه ساخت کاغذ را نمی‌دانست تا اینکه اعراب، اسپرانی از چین را به سمرقند که یکی از شهرهای ایران بود آوردند و ایرانی‌ها هم که از همان زمان کلاً آدم‌های تیز و بزی بودند، شیوه ساخت کاغذ را از آنها یاد گرفتند. کاغذسازی از شمال آفریقا به مناطق مسلمان نشین اروپا راه پیدا کرد و مسیحیان اروپا ساخت کاغذ مرغوب را از مسلمانان آموختند، ولی بعدها به روی خودشان هم نیاوردند. کاغذسازی کم‌کم در اروپا گسترش یافت تا به شکل امروزی رسید، ولی محدودیت کلمات بیشتر از این اجازه توضیح نمی‌دهد.



جن در زندگی

محمد کوره‌پز

کتاب ارزشمند جن در زندگی نوشته حاج آقا حسن بخاری می‌باشد که بعد از انصراف اجباری ایشان از تحصیلات حوزوی و در ایام ایجاد کدورت بین این استاد فرهیخته و خانواده‌شان به رشته تحریر درآمده است. در این کتاب از زاویه‌ای نو و بدیع به توصیف جن، روش‌های جن‌گیری، داستان‌هایی از جنیان، معرفی ابعاد شخصیتی زعفر جانی، روابط خانوادگی بین اجنه و... پرداخته شده است. ناشر این اثر ضمن اعلام خبر آغاز فروش این کتاب افزود: «تاکنون ۵۰۰ جلد کتاب در موضوعات جن، آشپزی، روانشناسی موفقیت، جزیره برمودا، سینوهه و طب سنتی به چاپ رسانده‌ایم و امیدواریم با استقبال شایسته مردم از این آثار روزین، تا سال آینده ۱۵۰۰ عنوان مشابه نیز روانه بازار گردد».





از خاک تا افلاک

از خاک تا افلاک عنوان مجموعه‌ای از تصاویر بدیع و زیبا از مراحل ساخت برج تجاری افلاک (واقع در تقاطع ظفر-شهید سبحانی، پلاک ۴۳) است که از زمان خاکی بودن زمین آنجا تا سربه فلک کشیدن برج را به تصویر کشیده است. «حاج هوشنگ جیب‌دوز» مالک برج پانزده طبقه افلاک در مراسم رونمایی از این کتاب ضمن تقدیر و تشکر از کلیه دست‌اندرکاران ساخت این بنای معنوی، با اعلام اینکه این کتاب در همین مراسم رونمایی به چاپ سوم رسیده گفت: «از تمام عزیزان استعدای عاجزانه دارم این اثر معنوی را به تمامی دوستان و ملت‌مسنین دعا معرفی نموده و در ثواب رهن دکان این برج تجاری شریک شوید». لازم به ذکر است در پیوست کتاب شرایط رهن و اجاره و تلفن‌های تماس با مالک به تفصیل ذکر شده است.

دفترچه خاطرات یک کتاب

محمد صالح کریمی

دیجیمون و شخصیت‌های غربی و شرقی را خالکوبی کرده و برای رفتن به گیم‌نت از غرفه فرار کردند. کتب فلسفی و عرفانی بر سر عقل و دل دعوا می‌کردند. از خشکسالی زاینده رود، بوستان و گلستان سعدی خشک شده بود و شاهنامه جزو میراث فرهنگی توران به ثبت رسیده بود.

کتاب‌های بی‌محتوا (که تعدادشان هم خیلی زیاد شده) راه افتاده بودند و آبروی کتاب‌های دیگر را می‌بردند؛ کتاب‌های نظامی و ارشاد هم سالی چند بار جلوی شان را می‌گیرند، اما بعد آزادشان می‌کنند.

رمان‌های عاشقانه فحش دادن بلد شده بودند و سرشان در تلگرام بود (دو نفرشان هم سر رفتن به پی‌وی یکی از رمان‌های خوش‌ضخامت و خوش جلد، دعوای شان شد و جلد یک دیگر را پاره کردند).

کتاب «آفتاب تابان» با کتاب «عهدنامه گلستان و ترکمنچای» دست به یکی کرده بودند و سربه سر تاریخ معاصر می‌گذاشتند و... بگذریم...

همه اینها را گفتم، اما خودم را نشناختم، یک خرده دچار ناامیدی شده‌ام. برگه‌هایم نازک است؛ نکند سرراهی باشم و ناشر برگه‌هایم را از بازافتی گرفته باشد. بهتر بود سکوت می‌کردم، شاید جلد قشنگم می‌توانست نظر کسی را به خودش جلب کند و به قفسه بخت بروم، اما ساعت کاری نمایشگاه به پایان رسید و کسی ما را نخرید...

امروز روز اول نمایشگاه بود. برگه‌هایم خواب رفته و به هم چسبیده بود. دوست داشتم همان اول صبحی یکی می‌آمد و برگه‌هایم را ورق می‌زد تا شیرازام حال بیاید.

در جلسه توجیهی به ما گفته بودند که بازدیدکننده‌ها بیشتر برای صرف آیس‌یک و ساندویچ به نمایشگاه می‌آیند؛ جای نگرانی هم نیست، اکثراً به فروش می‌روید، اما خیلی هم به خوانده شدن امیدوار نباشید، یک ضرب‌المثل بین کتاب‌ها وجود دارد که می‌گوید: «یک کتاب هیچ‌گاه خوانده نمی‌شود، بلکه از قفسه‌ای به قفسه دیگر انتقال می‌یابد».

اما اوضاع کتاب‌ها بهتر از اوضاع بازدیدکنندگان نمایشگاه نبود. صبح قبل از باز شدن نمایشگاه اتفاقات زیادی افتاد؛ در غرفه ما یک کتاب ممنوع‌الچاپ بود که خیلی خودش را می‌گرفت، انگار از قلم‌فیل افتاده بود؛ می‌گفت من ممنوع‌الچاپم، پس قطعاً از همه بیشتر به فروش می‌رسم، سراین حرف‌هایش با کتاب «قانون اساسی» دعوایش شد، اما دعوای شان با صدای «صلوات بفرست» یکی از کتاب‌های جدید بنام «تصویب اسپاگنی در ۱۵ دقیقه»، ناتمام ماند. شعر سپید در حال خواندن شعرهای باورنش برای کتاب «ترازویت را دست‌کاری کن» بود، کتب صادق هدایت هم دور کتاب‌های نوجوانان را گرفته بودند.

جلد یکی از کتاب‌ها از بی‌هنری طراحش آن‌قدر زشت بود که هیچ‌کس حاضر نبود با او هم صحبت شود. در بین جمعیت صدای ناله‌های کلیات حافظ به گوش می‌رسید، گویا کلیه‌های کلیات حافظ از کار افتاده و برای دیالیز پیش یکی از کتب پزشکی رفته بود.

کتاب‌های فقه و علوم اسلامی در حال مذاکره با کتب دانشگاه برای اتحاد بودند. لیلی و مجنون با هم دعوای شان شده بود، مجنون می‌خواست لیلی را طلاق دهد و از این به بعد به طور Single چاپ شود، یکی از کتاب‌ها می‌گفت از وقتی مجنون ماهواره خرید اختلاف شان بالا گرفت.

کتاب‌های کودک را که دیگر نگو، بر روی جلدشان عکس‌های



روزی روزگاری... در یک گروه تلگرام کتابخوانی

محمد کوره‌پز

کتابدار: سلام دوستان. امروز هم طبق معمول کتاب‌ها و نویسنده‌ها و نوشته‌های خوب رو به هم معرفی می‌کنیم. امیدوارم بتونیم اونا رو سرلوحه زندگی قرار بدیم. نیما: سلام جناب کتابدار. امیدوارم از حضور اعضای فهیمه این گروه استفاده کنیم. دوستان لطفاً به اساسنامه گروه پایبند باشن. بحث منطقی و ادب برخورد، یکی از شروط حضور در این گروهه.

پریسا: سلام. تحمل مخالف و تمرین آزادی بیان هم باشه. ناتانائیل: زنده باد مخالف من.

سیمون دوبوار: درسته. لطفاً چت هم ممنوعه. صبح پاشیم ببینیم ۵۰۰ تا پیام اومده. اصن بینی چی.

پریسا: کاملاً موافقم.

دکتر فریبا باستانی: منم همین جور...

سیمون دوبوار: مرسی گلم.

پریسا: فدات عزیزم. ستاره بچینی [استیکر بوس]

سیمون دوبوار: [استیکر قلب]

شهلا جون: نیما خان شما برو با

همون فهیمه جون.

left to group شهلا جون

added نیما

نیما: سوء تفاهم شد عزیزم.

اون فهیم بود من «ه» گذاشتم

آخرش اشتباهی.

شهلا جون: (استیکر اخم و

عصا نیت)

دیوید: شما زمانی به قدرت

نیاز دارید که بخواهید به کاری

مضر دست بزنید، وگرنه عشق

برای انجام تمامی کارها کافی

است. (#چارلی-چاپلین)

دکتر فریبا باستانی: احسنت. کلی

خندیدم. خداییش این چارلی

چاپلین آخر خنده‌اس. پارسال به

پایان نامه ارشد داشتم با موضوع

همین دیالوگ چاپلین.

ناتانائیل: خداییش تا صد سال دیگه هم

طنزی مثل طنز چاپلین به وجود نمیداد. بار

اول که این جمله رو توی فیلم گفتش غش کردم

از خنده.

پریسا: (شکلک روده‌ر شدن از خنده)

دیوید: ببخشید دوستان! این جمله طنز نبود، جدی بود. از

فیلم‌هاش نیست.

دکتر فریبا باستانی: واقعاً که...

left to group دکتر فریبا باستانی

دیوید: این چش شد؟

کتابدار: دیوید جان لطفاً رعایت ادب رو بفرمایید

عزت: حق با دکتر فریبا بود، منم کلی خندیدم. این که توی

فیلم‌هاش نبوده دلیل نمیشه که.

دیوید: -/-

کتابدار: دیوار زبان وقتی کشیده می‌شود که دو نفر به یک

زبان حرف می‌زنند. آن وقت دیگر مطلقاً نمی‌توانند حرف هم

را بفهمند. (خداحافظ گاری کوپر - #رومن-گاری)

نیما: لایک!

سیمون دوبوار: درود. علت توسعه نیافتگی ما همینه.

پریسا: آفرین. واقعاً خیلی وقتاً حرف همدیگه رو نمی‌فهمیم،

به خاطر اینکه همه‌مون فارسی حرف می‌زنیم. مملکتی

داریم؟ بریم به کم با دنیا ارتباط بگیریم عاخه.

کتابدار: درود بر شما.

عزت: دقیقاً درسته. فقط به سؤال، گاری کوپه هم مگه

داریم؟ من فقط بنز کوپه دیدم.

دیوید: گری کوپر به بازیگر آمریکایی بوده عزت جان.

left to group عزت

removed کتابدار

added دکتر فریبا باستانی کتابدار

کتابدار: دوستانی که به آزادی بیان

احترام نذارن حذف می‌شن. دکتر

باستانی خوش اومدین.

دکتر فریبا باستانی: من به

آدم‌های متعصب آلرژی دارم.

عزت: به چارلی چاپلین گفتند:

اولین جمله مضحکی که

شنیدی چه بود؟ گفت: من

تید تیریساز سائیدنستی.

پریسا: خخخخ.

نیما: احسنت [شکلک

خنده]

دکتر فریبا باستانی:



خاطرات چایچی:

مجوز قندپهلو!

امیر حسن محمدپور

ما یک رفیقی داریم اسمش چایچی است؛ اتفاقاً کارش هم همین است. آدم بلدی است. درادارات بزرگ و کوچک زیادی هم کار کرده و به قول خودش نصف بیشتر وکیل و وزیرهای مملکت حداقل یک بار از دست او جای گرفته و هورت کشیده‌اند، اما یک‌جا بند نمی‌شود. بس که سرک می‌کشد در کار این و آن. یک بار داشت از زمانی که در وزارت فرشاد مشغول به کار بود برای مان می‌گفت. ظاهراً در بخش مربوط به کتاب و انتشارات و این جور مسائل کاری کرده است. «فرشاد» را هم خودش اختراع کرده، «فرهنگ و ارشاد» را مخفف کرده، اسم وزارت خانه را گذاشته فرشاد!

می‌گفت: روز اول بهم گفتند باید بری دفتر توسعه کتاب مشغول بشی. گفتم من با کتاب می‌ونه‌ای ندارم، آگه میشه برم سازمان سینمایی! گفتن نه، نمی‌شه. اما زیاد نگران نباش، اونا هم مثل خودتن! خلاصه همین که رفته و مستقر شده، یک کتابی داده‌اند بهش و گفته‌اند این را بخوان و نظرت را بده. گفته «آقا من سواد درست و حسابی که ندارم. در ضمن اومدم اینجا چای بریزم، می‌ز دستمال کنم و در خدمت شما باشم. چرا زحمتشو خودتون نمی‌کشید؟!». جواب شنیده: «من وقت سولاریوم دارم، باید برم. حالا بگیر این کتابو بخون، تا ظهور نتیجه رو به من بگو، بعد از ظهر صاحبش میاد دنبالش».

می‌گفت: «من همون اول کار دستم اومد که شرایط کاری خیلی سخته. نشستم صبح تا ظهر کتابی رو خوندم که اصلاً نفهمیدم درباره چی نوشته شده و چی می‌خواد بگه. فقط یکی دو جمله ازش فهمیدم که ظاهراً نویسنده از خدا و پیغمبر نترسیده و دین و مذهب درست و حسابی نداشته که اینا رو نوشته».

ظهر که مسؤل برگشته، چایچی کتاب را تحویلش داده و نظرش را گفته. مسؤل هم یک نگاهی به کتاب انداخته و بعد از چند لحظه گفته: «فکر کنم چون صبح عجله داشتیم کتابو اشتباهی بهت دادم. این کتاب مجوز گرفته. به هر حال ممنون! حالا بیا اون یکی کتاب رو بهت بدم. نویسندهش هم غریبه نیست، بهش میگم فردا بیاد. بالاخره به روزه که به آدم مجوز نمیدن!»

چایچی پوزخندی زده و گفته: «منی که یه استکان چایی می‌دم دست مردم، توی قوری صافی می‌ذارم تا تافاله‌ها قاتی چایی نشن، اون وقت شما به آدمی که معلوم نیست حرف حسابش چی بوده و هرچی از دهنش دراومده نوشته، مجوز دادین کتابشو چاپ کنه؟!» مسؤل گفته: «چایچی جان، ما اینجا زیاد چایی نمی‌خوریم، ممکنه نتونیم از همه ظرفیت‌ها استفاده بکنیم. واسه همین می‌گم بفرستنت یه جایی که صبح تا شب فقط چایی می‌خورن. تا حالا اموراتی رفتی؟!»



دوستان این جمله چاپلین خیلی عمیق و جدی هست. لطفاً انقد سطحی نباشین و برین تو عمقش.

پریسا: واقعاً؟

عزت: ببخشید این بچه پدر صلواتی چهار دست و پا رفت رو تبلتم. الان دوباره پیامو کپی می‌کنم می‌فرستم.

پریسا: وا!

Left to group دکتر فریبا باستانی

کتابدار: دوستان چرا مراعات نمی‌کنین؟ من این ترم با دکتر باستانی ادبیات جهان دارم. بدیخت شدم رفت.

پریسا: سلام جناب کتابدار. لطفاً نزاکت داشته باشین.

عزت: چی شده مگه؟

کتابدار forward from پریسا: این عکس خودتونه؟

سیمون دوبوار: واقعاً خجالت هم خوب چیزیه. مرتبکه خودشو جنس اول می‌دونه، فک می‌کنه هر غلطی دلش بخواد می‌تونه بکنه. من از مردابی مثل شما عقم میگیره. عقده‌ای کنیف.

Left to group سیمون دوبوار

ناتانائیل: منم همینطور. سیمون خانم غمت نباشه. کتابدار آگه مردی بی‌دم در گروه.

Left to group ناتانائیل

کتابدار: L

کتابدار: سوء تفاهم شد. آخه دو نفر تو گروه یه عکس داشتن. می‌خواستم ببینم کی به کیه.

Left to group پریسا

شهلاجون: بحث خیلی به حاشیه رفت. متأسفانه بعضیا ذهنیت منفی دارن نسبت به همه چی. لطفاً برگردیم به موضوع کتاب و مطالعه.

نیما: درسته.

نیما: چیزهایی که عاشق‌شان هستیم همیشه ما را نابود می‌کنند. (نغمه یخ و آتش: بازی تاج و تخت، #جرج آر.آر.مارتین)

شهلاجون: ببین نیما خودت اعتراف کردی. تو خصوصی می‌گی عاشقتم بعد اینو می‌فرستی؟ این که دیگه غلط املائی نبود.

نیما: عزیزم داریم بحث ادبی می‌کنیم. چته تو؟

شهلاجون: گمشو کصاف راحتم بزار.

Left to group شهلاجون

کتابدار: من واقعاً از این کشور ناامید شدم. کلاً از این خراب شده می‌ذارم می‌رم یه جایی که قدر بدونن.

Left to group کتابدار

سخن بزرگان

رضا عیوضی

کتاب آچار زندگی است و کتاب خوب آچار آلن.
#وودی-آلن

ملتی که قبل از خواب کتاب نخواند، با لگد دشمن بیدار خواهد شد.
#کوروش-کبیر

کتاب خوب مثل خر خوب است؛ هم کارت را راه می اندازد و هم راحت را کوتاه می کند.
#بریده-کتاب-خر-خر-بازی #الکساندر-ملکساندر

elf هرز گفت: چرا آدم بزرگ ها کتاب نمی خوانند؟! من نمی خواهم بزرگ بشوم.
#شازده-کوچولو

دنیای آینده دنیایی است که در آن بعضی ها کتاب می خوانند که بیدار شوند،
اما بیشتر مردم کتاب می خوانند که خواب شان ببرد.
#هاشمی #هاشمی-رفسنجانی

اصلاحیه: توثیق قبلی تقطیع شده بود و کامل آن این است:
دنیای آینده دنیایی است که در آن بعضی ها کتاب های
خوبی مثل «قرآن» می خوانند که بیدار شوند، اما بعضی از
مردم کتاب های بدی مثل «آیات شیطانی» را می خوانند که
خواب شان ببرد.
#هاشمی #هاشمی-رفسنجانی

این صفحه ۲۵ است، ۲۴ نیست، ۲۳ نیست، ۲۲ هم نیست و
صفحه بعدی ۲۶ خواهد بود.
#حسن-روحانی

بهترین کتاب ها، کتاب هایی است که انرژی مثبت بدهد.
#کانال-دکتر-کلاهویی

ترجیح می دهم در خانه بنشینم و به کتاب هایم فکر کنم تا
اینکه در کتابخانه بنشینم و به خانه ام فکر کنم.
#دکتر-شریعتی

کتاب خوانی نقش بسیار بالایی در پرپرشت شدن سبیل
انسان دارد.
#نیچه

گفت: جهنم کجاست؟!
گفتم: در مغز آدمی که کتاب نمی خواند!
#داستایوفسکی-برادران کتاب خوان

به جز نمایشگاه

جای افراد با کلاس اینجاست
هر جوان، ساعتی پلاس اینجاست
همه چیز مُد و لباس اینجاست
شعبه شهر لاس وگاس اینجاست

باید البته گفت با اکراه
نیست اینجا به جز نمایشگاه

دارد اینجا عجیب برکت ها
سرگرفته چقدر وصلت ها
در چمن یا که روی نیمکت ها
شده ابراز چه محبت ها

توی این فرصت کم و کوتاه
نیست اینجا به جز نمایشگاه

این مکان نان و آب هم دارد
بوفه هایش کباب هم دارد
بازدیدش ثواب هم دارد
احتمالا کتاب هم دارد

واقعا در نگاه خلق الله
نیست اینجا به جز نمایشگاه

گرچه اینجا مکان باحالی است
و به شدت کتاب ها عالی است
مشکل عمده مشکل مالی است
نرخ بالا و جیب ما خالی است

پس همه می کشیم با هم آه
نیست اینجا به جز نمایشگاه

محمدحسین مهدویان



سرکتاب

از کتابچه کمکی میرزا اردشیر نکو واکن

سمیرا قره داغی

■ صفحه ۸۹ راهنمای ضمیرخوانی با عکس:

سبیل پر پشت: قسی القلب، بی اعصاب، شغل آزاد، صبور.
اضافه وزن: چیزی اش نیست، خانوم های سوء تغذیه به وی حسادت می کنند.
بوت: هی فکر می کند رفته خارج! آقای اصغری را فالو کند.
موی ژلی: علاف، بی عار، شخصیت اجتماعی.
عینک: دقیق، دانشمند، گیج می زند.
ته ریش: عجل، خسته، باحوصله.
چشمان کدر و قرمز: پدرسوخته معلوم نیست سرش کجا گرم است. لیست تماس هایش هر شب چک شود.
موی کم پشت: خاطره باز، معمولاً از جوانی و شادابی سابقش هی تعریف می کند.
بقه باز: خیلی گرمایی، بی دقت، رئوف.
موهای ژولیده: هنرمند مردمی، کم خرج، خاکی.

■ صفحه ۲۱۳ باب گشایشات روزمره:

یک- نمی تواند خانه بخرد: هر ماه کمی پس انداز کند.
دو- پولش وسط برج تمام می شود: رمز عابر بانک را به «عدد شانس» تغییر دهد. در صورت عدم حصول نتیجه تا سه هفته، کارت را برعکس توی دستگاه فرو کند.
سه- هی تصادف می کند: چه کسی به وی گواهینامه داده است؟ مژستی از موهای افسر خنگ را در چهارراهی سوزانده و به شش جهت بدمد.
چهار- بچه درس نمی خواند: توی دفتر مشقش مورچه بریزد.
قانعش کنید نظام آموزشی ای که ۲۰۰ روز سال در اثر آلودگی و گرد و غبار و باد و فوت تعطیل است، خود به خود در حد دانشگاه آزاد تنزل رتبه پیدا کرده و این حرف ها را ندارد.
پنج- هی چشم می خورد: پس از بازگشت از مهمانی جلوی آینه ایستاده بگوید: «اینم قیافه است آخه؟»
صفحه ۹۰۹ (ته کتاب): آنها که تأثیر اورد و افعال و اذکار را انکار می کنند، بروند خودشان را درست کنند.
بعداً که دچار کینه همزاد و آزار اجنه و حمله افکار منفی شدند به ما چه!

■ صفحه هفدهم در باب بخت گشایی:

ابطال سحر جهت گشایش بخت خیلی سنگین و نیازمند منابع مالی کافی است که عموم جامعه عمراً توان مالی آن را ندارند. در نتیجه دستورات کلی در این بخش برای اقشار «متوسط به پایین» بدین صورت اعلام می گردد:
یک- بخت گشایی ابتدایی (سنین بیست الی سی سال): عضویت در انجمن ها و گروه های مردم نهاد بی تأثیر نمی باشد.
دو- بخت گشایی پیشرفته (سنین ۳۰ الی ۴۰): درب منزل سیزده همسایه از راست و سیزده همسایه از چپ را زده و بگوید «شما هیچ حواس تان به دور و برتان هست؟ دقت کنید!»
حضور فعال در شبکه های اجتماعی توصیه می گردد.
بخت گشایی خیلی پیشرفته (بیش از ۴۰ سال): یک کاغذ را برداشته و به قطعات ریز خرد کرده و روی سرش لی لی لی لی کنید خوشحال شود.
جدیدترین آلبوم محمد علیزاده را به همراه جعبه دستمال کاغذی در اختیارش قرار دهید و به سمت اتاقش راهنمایی کنید. ریا نباشد چه معنی دارد که با وجود ادعیه و اذکار اینجانب، تا این سن ازدواج نکرده باشد؟!
اقشار «غیر متوسط به پایین» توجه کنند، دفع شر همزاد در گشودن گره های کور خیلی ضروری بوده و نیازمند پیگیری است. پول هم که مستحضرید چرک کف دست است.

■ صفحه ۷۱۲ در باب سرقت لوازم شخصی توسط جنیان:

با توجه به شیطنت اجنه و ارواح، این باب همیشه مفتوح بوده و از اهم مراجعات می باشد.
در موارد کمرشکنی چون «سرقت خودرو» مالباخته وسط کوچه نشسته و با ذکر مصیبت نداری و بدهکاری دل اجنه را رقیق نموده تا گشایش صورت گیرد.
در مسائل ساده تر چون مفقود شدن ناخن گیر و کنترل تلویزیون عنایت داشته باشید که ارواح گاهی بازی شان می گیرد. زیر فرش و میل و تخت را بگردید.

از دنیای بیلان تا بیلان دنیا

اثری گرانسنگ از مدیریت توانمند مؤسسه فرهنگی اجتماعی ریشه (مخفف رهروان و یاوران سردمداران هنر) که در ۵۰۰ صفحه و قطع وزیری به طبع رسیده و هم اکنون در تمامی ادارات دولتی به صورت رایگان در اختیار مدیران قرار گرفته است. این کتاب ارزشمند حاوی بیلان کاری مؤسسه فرهنگی ریشه در یک سال گذشته است که شامل ریشه کشی خیابان ها در مراسمات اعیاد و عزاء، نوشتن نام مؤسسه در زیر بنرها، شرکت مدیر مؤسسه در همایش های بقیه، شرکت بقیه در همایش های مؤسسه، گزارش ارائه خدمات متنوع به ۱۱ هزار کارمند مؤسسه و... است. گفتنی است این کتاب برنده جایزه «بهترین بیلان کاری» در جشنواره مدیران مملکتی شده و نزدیک به ۲۰۰ مدیر دولتی در نامه ای به مدیریت مؤسسه ریشه، خواستار برگزاری کلاس های آموزش بیلان نویسی در ادارات و سازمان های زیرمجموعه خود شده اند.







سرق‌ت بزرگ

محقق علی عمرانی

چقدر از این کلاس‌های جبرانی بدم می‌آید. همین ماه پیش بود، خانم معلم رفته بود سفر، سوئیس. از همان جا هم برای مان کلاس گذاشته بود. هیچی دیگر. نه صبح آنجا، شده بود ساعت سه اینجا. نصفه شب نشسته بودیم پای تبلت. توی گروه کلاسی، برای مان درس می‌داد. یعنی چت می‌کرد در حقیقت! بابابزرگ یک نگاهی انداخت به ساعت پلاسمایی. که وسط هال،

- باز که کلاست رو ول کردی و آمدی بیرون؟
تبلت را انداختم روی مبل. همین طور که می‌رفتم طرف قهوه‌جوش، سرم را چرخاندم طرف پدربزرگ: خب خانم عطایی زودتر تعطیل مان کرد؛ گفت می‌خواهند بروند خرید عروسی برای خواهرش. قرار شد بعد از ظهر یک ساعتی کلاس بگذارد برای مان.



ویژه خبری با موضوع سرقت تنها کتاب ایران، با حضور سردار فتاحی، رئیس پلیس تهران بزرگ و دکتر شادمان، معاون وزیر ارشاد، پس از اخبار، برگزار خواهد شد...

بابابزرگ ته مانده چایش را هورت کشید و گفت: معلوم نیست چه خبره توی این مملکت، می دونی اون کتاب چقدر قیمت داشت؟ - بابابزرگ! حواست نیست ها. می گفت اون چیزی که سرقت شده، صد سال بیشتر قدمت نداشته. چیز خاصی نیست که.

- خاصه پسرم، مهمه. نایابه. ناسلامتی تنها کتاب توی کشور بود.

- چی شد که این طوری شد؟

بابابزرگ یک نفس عمیق کشید:

- خب، همه چیز از سال ۹۶ شروع شد. بنزین خارجی نتونسته بود آلودگی هوا رو کم کنه. از سامانه های بارشی هم خبری نبود. چند وقتی می شد که گوشی های هوشمند وارد بازار شده بودن. نمایشگاه کتاب اون سال رو خوب یادم هست. غرفه های غذای محلی. فروش نرم افزار و سی دی. لوازم التحریر. یک حوض بود. دور تا دورش زبیرانداز پهن کرده بودن. یک مقدار اون طرف تر هم جوجه سیخ می کردن. با شلوارک! یک قسمتی از نمایشگاه، بورس فروش کتاب های کنکور بود. از کلمجی و خیلی قرمز گرفته تا کاج و کلاغ سبز؛ یکی دو تا غرفه هم بود، اون آخر. کتاب های غیر درسی می فروختن. رفتم داخل غرفه. فروشنده از جا بلند شد. یک جوری که انگار تعجب کرده باشد. وقتی پرسیدم کتاب های چاپ جدید را کجا گذاشته اید، بغضش ترکیب! لا به لای گریه هاش می گفت دومین نفری بودم که آمدم داخل غرفه. روز آخر نمایشگاه! یک معاونت جدید هم از سال قبل ترش به وزارت ارشاد اضافه شده بود. معاونت کتاب های سفارشی. کتاب هایی که به مناسبت همایش ها چاپ می شد. سفارش می دادند به چندتا نشری که آن روزها هنوز سر پا بودند، که یک آب باریکه ای باشد مثلاً!

خلاصه، سرت رو درد نیارم! (همیشه وقتی بابابزرگ این جمله را می گفت، می توانستم حدس بزنم حرف هایش حداقل تا یک ساعت دیگر ادامه دارد!)

یک لایحه ای رفت به مجلس. ممنوعیت قطع درخت برای ساخت کاغذ. تبلت های دانش آموزی تازه اجباری شده بود. کنکور هم قرار بود از همان سال، اینترنتی شود. توی بیست دقیقه تصویب شد! یک بندی هم داشت برای ارائه تسهیلات به واردکنندگان کاغذ.

چندتا کتابخانه هنوز رستوران نشده بودند. تبدیل شدند به کتابخانه های دیجیتال. طرح جدید بود. طرح مبادله کتاب با پشیمک حاج عبدالله. قرار بود از کتاب های بازیافت شده برای چاپ سری جدید خاطرات حاج آقا استفاده کنند!

دو سال بعد هم، ناشر به عنوان یک گونه منقرض شده در یونسکو ثبت شد. همان سال بود که حین حفاری ساختمانی در قیطریه، یک نسخه کتاب توی یک کوزه قدیمی پیدا شد؛ بی شعوری.

- چرا فحش می دهی آقا جون؟!

- اسم کتاب را گفتم باباجان. بی شعوری بود اسمش!

همین دیگر، تمام شد. پاشو برو سر کلاست. سر راه صدای تلویزیون را هم بلند کن. بینم چه می گویند توی این گفتگوی ویژه. راستی. یک پیام هم بفرست برای مامانت. بین اگر کارش تمام شده، بیاید دنبالت.

- بله. سارقین عتیقه جات با تزریق گاز بی هوشی به سیستم تهویه و هک کردن سامانه های امنیتی موزه، وارد بخش گنجینه های ملی شده اند. پلیس، شبانه روزی، به جستجوی خودش برای پیدا کردن کتاب ادامه می دهد.

- ممکن است راجع به کتاب بیشتر توضیح بدهید؟

- بله. کتاب یک چیز پراز کاغذ بوده که در سال های گذشته برای تزئین دکوراسیون منزل و نام گذاری هفته، به کار می رفته است!

توی هوا معلق مانده بود و هر لحظه یک رنگی به خودش می گرفت. چیزی به دو مانده بود؛ سعید! آن تلویزیون را روشن کن، اخبار دارد. یک سوت بلبل، قرار همیشگی مان بود. همین طور که چرخ هایش جیرجیر می کرد، از توی آشپزخانه آمد بیرون. کنترل را برداشت و زد شبکه یک.

- روغن کاری لازم دارد به نظرم. هر چند از مُد افتاده، اما ربات خوبیه. شاید تو نمایشگاه امسال یک نوآش را خریدیم.

پدربزرگ لیوان بزرگ چایی را گرفته بود توی دستش و داشت از روی کاناپه جلوی تلویزیون درباره اینکه قدیم چقدر بهتر بوده و جنس هایی که تولید می شده «جان دار» بوده است، سخنرانی می کرد که اخبار شروع شد.

اولین خبر مربوط می شد به نمایشگاه مطالعه. که جدیداً با حضور وزیر ارشاد افتتاح شده بود. گوینده یک چیزهایی هم درباره تسهیل شدن تهیه مجوز برای زدن کانال توی فضای مجازی می گفت. وزیر می گفت در سال جدید چندتا وبلاگ را هم رفع فیلتر کرده ایم. که خودش نشان دهنده رویکرد مسالمت آمیز ما در راستای تعامل سازنده با جهان است و اشاره کرد همان طور که رئیس جمهور اشاره کرده اند، این افرادی که به مجوز کنسرت سوسن خانم اعتراض کرده اند، یک مشت تندرو هستند که هنوز نتوانسته اند بفهمند پسایرجام یعنی چی.

گوشی ام رفت روی ویبره؛ احمد بود. می گفت بجنب که به گروه مان اتک شده. رفتم توی تلگرام. راست می گفت. با چند تا از بچه ها جواب شان را دادیم و اوضاع آرام شد.

همین پارسال بود. تلگرام سهام شرکت سازنده «کلش آف کلنز» را خرید. خوب است دیگر. توی گروه ها هم چت می کنیم. هم برای تفریح اتک می زنیم به گروه اصغر ایتا. تلگرام بابابزرگ هنوز همان نسخه پنجاه سال قبل است. می گوید حسش نیست آپدیت کنم. هروقت توانست برود از سر کوزه سنگگ داغ بگیرد، خبر بده!

صدای تلویزیون یکهو بلند شد؛ چیکار می کنی آقا جون؟

- هیس! گوش کن؛

- به خبری که هم اکنون به دستم رسید توجه فرمایید.

صدایش می لرزید انگار.

- یکی از ارزشمندترین گنجینه های موزه مرکزی، شب گذشته به سرقت رفته است. در این رابطه با خبرنگار اعزامی واحد مرکزی خبر گفتگو می کنیم؛

- سلام. لطفاً خیلی خلاصه بفرمایید این اتفاق کی و چطور رخ داده است؟

- بله. سلام عرض می کنم به بینندگان محترم. ما الان در نزدیکی صحنه جرم هستیم. موزه مرکزی. خیابان نوفل لوشاتو. ظاهراً سارق یا سارقان، شب گذشته با از کار انداختن دوربین های امنیتی، وارد ساختمان موزه شده اند و یکی از گران ترین اشیاء موزه را سرقت کرده اند. نگهبان موزه در اورژانس بستری شده و تازه به هوش آمده است. خبرها حاکی از به سرقت رفتن تنها کتاب موجود در کشور با قدمت بیش از صد سال است. خیابان های منتهی به موزه مسدود شده و کارآگاهان زنده پلیس در حال بررسی صحنه جرم هستند. خبرهای تکمیلی را در ساعات آینده به اطلاع بینندگان خواهیم رساند. حمید معصومی نژاد؛ موزه مرکزی ایران.

(ایشان یک چند وقتی است از ژن برگشته اند ایران!)

- بله. ممنون از شما. به ادامه اخبار توجه بفرمایید. گفتگوی

پژوهشی بردسته بندی شخصیتی از طریق مطالعه کتاب و تأثیر آن بر روشن فکری

کلاس دارد

معمومه احمدی و شکی

کتاب‌ها همیشه حوصله‌ام را سر برده‌اند، چون خواندن شان خیلی «خز» شده است و همه‌شان یا درباره دفاع از مملکت است یا درس شجاعت و ایثار و ازین چرت و پرت‌ها). دسته دوم؛ I love this books این کتاب‌ها perfect اند. همه چیزشان عالیست. کتاب‌هایی چون «گاوها پرواز می‌کنند» و «چه کسی چپیس مرادز دیده است» یا «بی‌شعورم، می‌فهمی؟» در این رده بندی قرار گرفته‌اند. تمام روشن فکران جهان چنین خواندند و چنین کردند. (افزوده مؤلف: اگر این کتاب‌ها را نمی‌خوانید لااقل در دست داشته باشید. حداقل برای دکوری هم شده پشت ویتترین غبار گرفته قلیتان - بیخشید- خانه‌تان بگذارید. به جان کوروش کلاس دارد. اگر پیشرفته شده و چیزی از این کتاب‌ها گیرتان آمد، سریعاً و بدون تفکر بر زبان بیاورید. بدین ترتیب برای‌تان اینستا باز کرده و کلی لایک خور خواهید داشت). دسته سوم کتاب‌هایی چون قرآن، انجیل، کتب درسی و تعدادی دیگر از این کلیشه‌ها یند.



استاد «قشنگ سخن» از استادش نقل کرده است که وی نیز از استاد استادش «کارل مارکس» شنیده بود که «شعور افیون روشن فکرهاست». در ادامه و تحلیل این سخن افزود: «همان‌گونه که دین افیون توده‌هاست». پس مارکس جامعه را به دو دسته تقسیم می‌کند، روشن فکران که «بی‌شعوری» می‌خوانند و توده‌ها که دینی و «دا» می‌خوانند.

البته این تقسیم بندی سابقه‌ای طولانی به اندازه جدول مندلیف داشته و در بین بزرگان، از اهمیت و جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. چنان‌که در دایرةالمعارف هدایت (نوشته موهوم مرحوم هدایت) در باب انواع کتاب‌ها آمده است: کتاب‌ها را بر چند قسم تقسیم می‌کنند: دسته اول، آنهایی‌اند که مردم می‌خوانند و لذت می‌برند (افزوده مؤلف: این

«خریت» به نمایشگاه می‌رسد!



چنین کتابی اقدام نکنم! طبیعتاً این کتاب از بخش‌های مختلفی تشکیل شده که درون مایه همه این بخش‌ها در یک جمله این است: «همه مردم یک خریدون دارند، باید این خرا شناخت تا بتوان از آن سواری گرفت». گفتنی است انتشارات «خرکیف» همراه هر نسخه از کتاب یک نشان خریت هم به خریداران اهدا می‌کند که امکان نصب روی دیوار منزل، الصاق به لباس یا آویزان کردن از آینه خودرو در پشت آن قرار داده شده است.

خبرنگار ما خبرهایی از آماده شدن آخرین کتاب استاد «منوچهر میرزاباشی اصل» و انتشار آن در نمایشگاه کتاب به دست آورده است. «خریت» نام آخرین اثر استاد «میرزاباشی اصل» است که در آخرین مراحل چاپ قرار دارد و هرچور شده به نمایشگاه خواهد رسید.

نویسنده این کتاب که قهرمانی مسابقات کشوری خریلیس را در کارنامه دارد، در گفتگویی درباره دلیل نگارش این کتاب گفت: راستش وقتی دیدم کتاب بی‌شعوری این قدر فروخته است، به خود گفتم این کمال خریت است که به نوشتن

ستون مشاوره و راهنمایی

آخرش همه سرطان می گیریم!

نامبر جواد

سؤال‌های حوزه نشر از شما، راهنمایی و جواب از دکتر منتشرزاده، استاد دانشگاه و مدیر انتشارات صدای خودکار:

- سلام خدمت دکتر منتشرزاده عزیز، احمد هستم از شهرستان، مهندس کشاورزی هستم و هفت ساله روی تأثیر سموم و آفتکش‌ها بر سلامت محصولات باغی و کشاورزی تحقیق می‌کنم و به نتایج خوبی هم رسیدم، می‌خواستم بدونم برای چاپ حاصل تحقیقاتم در قالب یک کتاب، چکار باید بکنم؟

+ سلام احمد عزیز، واقعاً هفت سال تحقیق کردی؟ که چی بشه برادر من، حیف عمرت و جوونیت نیست؟ تهش اینه که فهمیدی سموم و آفتکش‌ها باعث سرطان می‌شن دیگه، خب بذا بشن، اون‌که اول آخر همه‌مون سرطان می‌گیریم دیگه، حالا از میوه نگیری از نوشابه و فست‌فود می‌گیریم، از اونا نگیریم، از روغن پالم می‌گیریم، چه فرقی می‌کنه! بی‌خیال شو عزیز من! این کارا آخر عاقبت نداره.

- با عرض سلام و خسته نباشید به جناب دکتر، سرو سخی هستم از تهران برگزیده دو دوره جشنواره شعر انقلاب، هفت دوره جشنواره شعر آئینی، نفر اول جشنواره شعر خوارزمی و چندتا جشنواره و مسابقه شعر دیگه، شعرهام رو

پیش هر ناشری می‌برم کلی تعریف

و تمجید می‌کنه، اما برای انتشار

درخواست چندمیلیون پول

می‌کنند که من قادر به

پرداخت نیستم لطفاً

کمکم کنید.

بین

سخی جان، شعرو شاعری خیلی خوبه، اما بی‌مایه فطیره، شما یه چند سالی دفتر شعرت رو بذار کنار و بچسب به کار، انشالا بعدها کتابم چاپ می‌کنی! هر چند چاپ کتاب به همین آسونی گفتن نیست، اول باید شعرهای شما ممیزی بشه، بالاخره ما تو حوزه نشر وظیفه خطیری داریم، نمی‌تونیم اجازه بدیم هر شعری با هر محتوایی چاپ شه!

- سلام؛ من سیندار هستم از تهران، یه کتاب ترجمه کردم از «ژویستا آرپو کینگ» درباره آموزه‌های مکتب «ژویکینگ» آمادگی همکاری با فعالین حوزه نشر به صورت توافقی رو دارم.

خسته نباشید؛ احسنت به خاطر زحماتی که می‌کشین تا مردم کشورتون هم با علوم و دانش‌های جدید آشنا بشن و از قافله عقب نمونن؛ چه اسم قشنگ و باکلاسی هم داره! این از اون کتاب بفروش‌ها می‌شه، بیاین دفتر با هم حرف می‌زنیم!

- های؛ من کامی‌ام. یه مجموعه ترانه دارم خفن و بترکون، مثلاً یکی از کارام اینه: «وای وای وای، پارمیدای من کوووو؟»! از نظر مالی هم هیچ مشکلی ندارم، اما ظاهراً کار مجوز گرفتنش خیلی قرو پر داره؟ سلام به آقا کامی گل؛ به‌به! کیف کردم از این همه هنر، خصوصاً اونجا که گفتی «وای وای وای، پارمیدای من کوووو!» خیلی به دلم نشست، خب هر کاری سختی‌های خاص خودش رو داره، اما با توجه به محتوای شعرها و نیازی که امروز جامعه تو این حوزه احساس می‌کنه، ما از راه میان‌بر استفاده می‌کنیم، شما همین الان شعرها تو برام ایمیل کن، شنبه وانت بیار کتاب‌ها رو ببر!





باز هم قورباغه

نامر جوادی

نام کتاب: قورباغه‌تان را تف کنید!
نویسنده: ادوارد تربسی (برادر بریان)
ناشر: راه هموار موفقیت
شمارگان: ۵۰۰۰۰۰ جلد

طیف مخاطب: لیسانس‌های بیکار، فوق لیسانس‌های بیکار، دکترهای بیکار (منهای آقازاده‌ها)، سازمان حمایت از قورباغه‌ها و همه کسانی که می‌خواهند فرتی پول‌دار شوند. ادوارد در این کتاب با زیر سؤال بردن همه آموزه‌های برادرش، بریان او را فردی دغل و هفت خط می‌داند و می‌گوید وی اصلاً تا حالا قورباغه‌ای را قورت نداده است. همچنین می‌گوید: «بریان از بچگی در کف بازار پادویی می‌کرد و پس از دو سال پادویی و حمالی برای این و آن، تصمیم گرفت با پول پس‌اندازش یک کار و کاسبی برای خودش راه بیندازد؛ به همین دلیل یک کتاب‌فروشی تأسیس کرد؛ اما از آنجایی که بازار کتاب رونق چندانی نداشت، در عرض چند ماه ورشکست شد و سرمایه‌اش را به باد داد. تا این‌که عمه‌گور به‌گور شده‌مان مُرد و کل ثروت چند میلیون دلاری‌اش را به نام او کرد و این چنین شد که بریان ثروتمند شد و برای اینکه عقده‌های شکستی را که از فعالیت در عرصه کتاب‌فروشی داشت از خاطر ببرد، یک روایت خیالی از پول‌دار شدن‌اش ساخت و با نگارش چند کتاب به همه گفت راه‌های پول‌دار شدن این است که قورباغه‌تان را قورت بدهید و با این کار جمعیت قورباغه‌ها را به انقراض کشانید».

ادوارد در ادامه به همه آنهایی که قورباغه‌های‌شان را در دهان‌شان گذاشته‌اند و می‌خواهند قورت بدهند، می‌گوید: «قورباغه‌تان را تف و چرت و پرت‌های بریان را فراموش کنید و با پیروی از اصول موفقیتی که پیشنهاد می‌کنم، به سعادت برسید». نویسنده در ادامه چند اصل موفقیت را بیان می‌کند که جای تقدیر دارد.

موسم کتاب

باز هم موسم کتاب شده
توی فرهنگ انقلاب شده
دهن ناشران پر آب شده
اسم هاشان تمام قاب شده
بر سر و روی این نمایشگاه

جیب ما پر! کتاب‌ها ارزان!
یک عدد، صفرها در پی آن
قیمت روی جلد‌ها به تومان
نرخ‌ها لحظه لحظه در فوران
آه پی‌دی‌اف‌ای عزیز دلم...

هشصد و نهصد و نود غرفه!
انتشارات عطسه و سرفه
انتشارات ساقه‌ی خرفه
اسم‌هایی که در خور غرفه!
مثلاً ناشر کلاغ سفید

پختن فست فود ایرانی
نحوه‌ی خوردن ته‌رانی!
مرگ در یک خسوف بارانی
زن ابری و مرد سیمانی
فینگلیش‌های شعر خاقانی
تازه‌های کتاب امسالند!

قشر فرهیخته هزار هزار
تازه‌اقتشار دیگرش به کنار

دست در دست هم قطار قطار
هی خرید کتاب و بعد انبار
حمل با چرخ و گاری سیار
کالحماری که بحمل الاسفار
عربی هم بلد نمیباشند...

پی‌علمند تاب‌گیسوها
چشم‌ها، گونه‌ها و ابروها
سلسله، دام، حلقه‌ی موها
خالکوبیا و تاتوها
مینشینند بر لب جو‌ها
عاشقانه کتاب میخوانند

بابک و لاله، سوسن و هرمز
یک گراند سیاه با گل‌رز!
فلسفه، نیچه، پول، مد، قمیز
بقه‌ی باز، ریش، ورژن بز
دود، سیگار، لوله‌ی اکروز
همه‌شان عارف خدا جویند!

این طرف غرفه‌های فرهنگی
به چه شور و حضور پیرنگی
وضعیت: جمعیت به چه تنگی
با چه دنگی و با عجب فنگی
میخرد سیم کارت ایرانسل

کتاب چرم شیک و بترینی
جلد‌ها دستی است و ماشینی
ضد ضربه، بدون خش بینی
چند دیوان حافظ چینی
ضد تعریق و آب، تضمینی!
چاپ بیست و یکم! نشر دکور!

من و یک بن، مجاله در دستم
شصت تا آگهی‌بست، پیوستم
در پی یک کتاب می‌جستم
همه را جسته‌ام دگر خستم
گرچه چیزی نیامده دستم
بنده خیلی کتابخوان هستم
چون منم آدمم نمایشگاه!

ر. ابوترابی



ممیزی بنفش!

محمد کوره پز

باسمه تعالی
جناب آقای خواجه شمس الدین محمد شیرازی
صاحب امتیاز محترم کتاب غزلیات حافظ
سلام علیکم
احتراماً؛ به اطلاع می‌رساند ابیاتی از
کتاب مذکور شما، در جلسه پریروز
هیئت نظارت مطرح و با توجه به
طعنه، کنایه و حرکت‌های شبه
دلواپسانه علیه دولت تدبیر و امید
-که در جای جای آن به چشم
می‌خورد- مقرر شد تذکرات زیر
جهت عدم تکرار به شرح ذیل
داده شود:

اگر به کوی تو باشد مرا مجال
وصول / رسد به دولت وصل تو
کار من به اصول
در حالی که اصول‌گرایان در
انتخابات شکست خورده‌اند،
اما متأسفانه هم‌چنان در قافیه،
تبلیغات این جناح تکرار شده
است.

گنج عشق خود نهادی در دل
ویران ما / سایه دولت بر این
کنج خراب انداختی
در این بیت سیاه‌نمایی علیه
دولت خدمت‌گزار و انداختن
تقصیر همه خرابی‌ها به گردن
خادمین ملت نهفته است. در
حالی که میراث شوم دولت قبل
بوده.



ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند / دولت احمدی و معجزه
سبحانی
متأسفانه در این بیت نیز عدم تمکین به آرای مردم به
وضوح مشخص است و شاعر حاضر نیست بپذیرد که دولت
احمدی نژاد تمام شده و والله و تالله دیگر تکرار نمی‌شود!
غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست / جمال دولت
محمود را به زلف ایاز

حالا
بالایی هیچی. اینو کجای دلم بزارم؟
کرشمه حسن... دولت محمود...
واقعاً اینا رو بی‌غرض و مرض
نوشتی؟
دولت آن است که بی‌خون
دل آید به کنار / ورنه با
سعی و عمل باغ جنان این همه
نیست

بیایا... داره با پرویی تمام به دولت
می‌گه بی‌دعوا استعفا بده وگرنه در
عمل مجبورت می‌کنیم! اهکی!
صبح دولت می‌دمد برجام همچون
آفتاب / فرصتی زین به کجا باشد بده
جام شراب

در این بیت نیز به صراحت به دولت
محترم طعنه زده شده که باش تا
آفتاب برجامت بدمد!

با عنایت به موارد فوق با
زبان خوش از حضرت‌عالی
درخواست می‌شود موارد
فوق تکرار نشود.

دبیر هیئت نظارت بر خطوط
قرمز مایل به بنفش



واژه‌واژه شُرشر

«واژه‌واژه شُرشر» آخرین مجموعه شعر شاعر نسل جوان «روژا»
شیرین کوهی است که در تیراژ ۸۵ نسخه منتشر شده است و
از امروز در غرفه نشر «آسیاب بادی» در نمایشگاه کتاب عرضه
خواهد شد.

شاعر در این کتاب که از هفده شعر سپید تشکیل شده، سعی
کرده است زبان نسل جوان باشد. شیرین کوهی در مصاحبه‌ای
گفته بود: «خیلی خوشحالم که کتاب دارم.» همچنین تأکید
کرده بود که مادر و پدرش هم خیلی خوشحال هستند.
شیرین کوهی پیش از این به‌خاطر یکی از شعرهای این کتاب
-که در ادامه می‌خوانید- جایزه ادبی «شین» را از انجمن

مبارزه با بیماری‌های کلیوی دریافت کرده بود.

پاییز
صدای ناله برگ‌ها زیر پای عابران
خش خش خش خش خش خش خش خش
خش خش خش
عابرها
عجول
مضطرب
به راستی
نزدیک‌ترین دستشویی عمومی کجاست؟

توجیه التواویر

اخیر شایعات بی اساسی در خصوص کتاب و کتاب خوانی در کشور پخش شده که قصد داریم با انتشار تصاویری به شکل مستند به این دروغ پردازی ها پاسخ دهیم.



توی نمایشگاه امکانات رفاهی برای استراحت به وفور پیدا میشه. یعنی هرجایی که فکرش رو بکنید همیشه استراحت کرد، مخصوصا امسال که دیگه نمایشگاه رسماً توی بیابون برگزار میشه!



حالا درسته که کتاب میگه من بار مهربانم! ولی دلیل نمیشه آدم توی نمایشگاه دنبال دوستای دیگه نگرده! کلاً از هرفرصتی برای تحکیم دوستی ها باید استفاده کرد.



یکی از تفریحات سالم رایج کتابخوانان مطالعه دسته جمعی کتاب الکترونیکی در فضای بیرونی نمایشگاه کتاب است



وقتی در غرغه ای کتاب زرد و ممیزی کشف میشود در غرغه اسید و آب فلفل می ریزند تا کسی نتواند وارد غرغه شود، وزارت ارشاد تا این حد ممیزی را سخت می گیرند



وقتی به کتاب بارز شه چطور باید نشون داد با ارزشه. خوب معلومه باید گذاشتش لای طلا!



باز بعضیا میگن کتاب گروهه. بابا کتاب ریخته کسی نیست جمع کنه!



متأسفانه خارجیا اصلاً فرهنگ مطالعه ندارن. نگاه کن... کتاباشونو گذاشتن لای جرز درخت!

قبض و بسط تئوریک ارشاد

احسان ملایی

نخیر! ما برای این مشکل هم راه حل داریم، طبق مصوبه «اهداف، سیاست‌ها و ضوابط نشر کتاب» که در سال ۸۹ اصلاح شد، قاعده‌ای تصویب کردیم بنام «قبض و بسط تئوریک ارشاد» که بدین صورت است که ما همه کتاب‌ها را مجوز می‌دهیم، یعنی بسط مجوز، اگر بعداً کتاب تو زرد از آب درآمد، ما می‌ریزیم تو بازار همه کتاب‌ها را می‌خریم و قبض می‌کنیم که با این شیوه همه راضی‌اند و گور بابای قاضی (خنده، و به این، «قبض و بسط تئوریک ارشاد» گوییم.

پس برای همین است که آمار فروش کتاب‌های زرد بالا است؟

خب بالاخره سلامت فکری مردم هزینه‌بر است، ناشران کتاب‌های زرد هم باید امرار معاش کنند، به زور که نمی‌شود کتاب‌ها را جمع کرد، باید پول خرج کرد، مفت و مجانی نمی‌شود، اگر شد تف کن تو صورتم.

در بازار کتاب تعداد زیادی کتاب با محتوای مستهجن وجود دارد که بنیان خانواده را هدف گرفته است. سؤال اول اینکه چرا اینها به راحتی در دسترس هستند؟ و چرا جمع‌آوری نشده؟ و چرا راه حلی اتخاذ نمی‌کنید؟
نسبت به ۷۲ هزار کتاب چاپ شده در سال ۹۳، تعداد ۵۰۰ کتاب ناچور اعلام شده، خطای قابل قبول است و البته

بر اساس مصوبه شورای عالی انقلاب فرهنگی، مسئولیت اجرای سیاست‌ها و ضوابط نشر کتاب بر عهده وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است.

جناب سوگلی، مدیر مرکز «کتاب بخوانیم» وزارت ارشاد در گفتگویی با نشریه راه‌راه از تلاش شبانه‌روزی کارکنان اداره کتاب برای حفظ سلامت کتاب‌ها و همچنین برخی برنامه‌های قبلی و آینده وزارت ارشاد برای بهبود و ارتقای نظارت بر کتاب، سخن گفته است.

در ادامه مشروح این گفتگو را از نظر می‌گذرانید:

لطفاً توضیح دهید که وقتی یک کتاب می‌خواهد ممیزی بخورد، چه فرایندی را باید طی کند؟

فرآیند بسیار پیچیده و نفس‌گیری را باید پشت سر بگذارد، اول از همه نویسنده باید کتاب را بنویسد، بعد از آن باید چاپش کند، حال که کتاب برای خواندن آماده شده، سپس آن را منتشر و مقداری هم بفروشد؛ تعداد معینی از خریداران، آن را خوانده و اگر مزه خوبی احساس نکردند خود مردم، کتاب را به وزارت ارشاد معرفی کرده و بعد از آن روال قانونی پیگیری می‌شود که توضیح این روال کمی محرمانه است.

بعضی از ناشران معتقدند که بعضی از ممیزی‌ها، بر اساس اعمال سلیقه انجام می‌شود. در این باره توضیح می‌فرمایید؟ آیا شاخص‌های ممیزی مشخص‌اند؟

ما اعمال سلیقه می‌کنیم؟! هرگز، پناه می‌برم به خدا از اعمال سلیقه کردن!، میزان رأی ملت است، ما کتاب را مجوز چاپ می‌دهیم، خود مردم انتخاب می‌کنند که چه کتابی را بخوانند و کدام را نه!

خب اگر کتاب بد و مستهجن باشد مثل این است که در آب آشامیدنی مردم سم بریزید و مردم بی‌خبر آن را بیاشامند؟

همایش‌هایی برای رفع این مشکلات گرفته می‌شود که اگر تمام مردم و قوا همکاری کنند و تمامی تحریم‌های ظالمانه برداشته شود و دولت چهارساله دوم رأی بیاورد، باز هم همایش‌هایی برگزار می‌کنیم تا بتوانیم به راه حلی جامع دست یابیم، ولی قولی نمی‌دهیم.



دو کتاب

بدیدم دوش ، روی پیشخوانی
کتابی با کتابی گرم دعواست
کتاب معترض با خشم می گفت:
برو زین جا که نه جای تو اینجا است
تو که اینگونه زردی و مزلف
بگو هان! از چه تیراژ تو بالاست
تو که مایملکت بی محتوایی ست
تو که آنچه نداری لفظ و معنا ست
چرا پشت سرت این قدر حرف ست
چرا دور و برت جنجال و غوغاست
بگفتا آن کتاب بی نزاکت:
خفه بابا ، زیونت واسه ما واس
برو گمشو به گوشه کنج انبار
برو اون پشت مشت و بشو lost
تو که رو دست ناشر یاد کردی
تو که تجدید چاپت مئه رویا س
واسه ما شاخ بازی در میاری؟!
پدم اجرا کن روت یه هولوکاس
اگه من دارم اقبال عمومی
به کوری چشات تیراژ n تا س

به شیرازه م قسم، زحمت کشیدم
خیالت بیخودی جای من اینجا س
منم مخلوطی از هر چی سلیقه س
بگیر از اون وسطها تا چپ و راس
الان هس عقل مردم به چشاشون
الان دور، دور طرح جلد زیباس
لبای جلدمو کردم پروتز
دماغ پشت جلدم رو به بالاس
نه بوره نه برنزه رنگ جلدم
به تلفیق از جنیفر با مدوناس
اگه با من میگیرن عکس سلفی
اگه می بینی اسمم رو زبوناس
اگه مشهورم و هی میخورم لایک
اگه آواز من تو بوق و کرناس
واسه اینه که دنیای مجازی
به چشم من یه دنیای مجزاس
بین تازه از اینا حرفا گذشته
سر من میدونی واسه چی دعواس؟؟
رفیقن مافیای پخش با من
دقیقن نبض بازار دست اوناس
بگم بازم عزیزم یا که بسه
خدایی بین ما جای کی اینجا س؟!
پس از آن احتجاجات مزخرف
کتاب معترض از جاش برخاست
به سوی کنج انباری شتافید
میان راه سفت و بی کم و کاست
دو دستی بر سرش می کفت و می گفت:
که بر ما می رود هر آنچه از ماست

از ما بهتران

کتابی در نمایشگاه روزی
رسید از دست مغروری به دستم
به او گفتم کتابت بس که شیک است
برای خواندنش مشتاق هستم
نشستم گوشه دنجی به خواندن
حکایاتش به من اصلا نچسبید
غلط هایی که توی ذوق می زد
مرتب توی ذهنم می درخشید
خطابش کردم ای مرد حسابی
که با تبلیغ عالم را گرفتی
نمی ارزد به دوزار این ورق ها
تو با این نسخه حالم را گرفتی
بگفتا ناشری ناچیز بودم
رفیقم جزو از ما بهتران بود
دمش را دیدم و هی
خرج کردم
که تنها راه حل من
همان بود
مجوز قوز بالا قوز
می شد
اگر بی پارتی و بی
پول بودم
خدایی بخت و
اقبالم بلند است
وگر نه شاهد بامبول
بودم

صامره حبیبی

جاوید ممفا

عشق نمایشگاهی!

فرانک باباپور

آن ورآبی ها یک سری تفریحات و جشن هایی دارند که در آنها دختر و پسرها همدیگر را می بینند، بعد هم خوش شان می آید و یک دل نه، صد دل عاشق می شوند و بعدتر هم اگر خدا بخواهد به ازدواج می رسند. مثل جشن هالووین که همه موظف هستند، لباس هایی بپوشند که چهره واقعی شان دیده نشود و خودشان نباشند! یک

اما ما هم داریم که اتفاقاً به جای یک شب، یک هفته فرصت هست برای اینکه خودمان نباشیم و بتوانیم دل یک نفری را ببریم. به این صورت که می رویم نمایشگاه کتاب و ادای کتاب خوان بودن را در می آوریم و در غرفه ها می گردیم دنبال کتاب مورد نظرمان که نمی دانیم دقیقاً چیست و در همین حین دنبال شخص مورد نظرمان هم هستیم. بعد از شناسایی

شخص مورد نظر می رویم یک

بن خرید کتاب تعارف می کنیم که اگر

قبول کرد، متوجه می شویم طرف خود جنس است.

اینجا به بعد می رویم تا کتاب مورد نظر شخص مورد نظرمان را پیدا کنیم که معمولاً او هم چون نمی داند کتاب مد نظرش دقیقاً چیست، می رویم تا با هم دنبال کتابی که هر دو تفاهم داریم و نمی دانیم چیست، بگردیم! البته معمولاً به خوردن سیب زمینی سرخ کرده یا ساندویچ ختم می شود.

بعد از مدتی برای آشنایی خانواده ها، خانواده پسر می روند منزل دختر تا دور هم درمورد علاقه مشترک فرزندان شان نسبت به کتاب و کتاب خوانی صحبت کنند. به این اندازه که وقتی پدر عروس می پرسد: آقای داماد چکاره هستید؟ مادر داماد جواب می دهد: قریون قد و بالای پسرم برم الهی، کتاب خوان هستن!

بعد هم دختر و پسر می روند داخل اتاق تا کمی بیشتر صحبت کنند و با هم آشناتر شوند، آنجا هم اتفاقاً درمورد روز اول آشنایی و نمایشگاه کتاب صحبت می کنند و اینکه عجب ساندویچی بود!

روز عروسی می رسد و فامیل ها در باشگاه کتاب خوانان جوان جمع می شوند تا مراسم عروسی را جشن بگیرند. اتفاقاً آنجا هم همه درمورد نحوه آشنایی زوج و کتاب های مورد علاقه خودشان صحبت می کنند و به این ترتیب آمار کتاب خوانی کل کشور چندین درصد افزایش پیدا می کند.

بنابراین از این داستان نتیجه می گیریم که نمایشگاه کتاب جای خویشت و به بالا رفتن آمار کتاب خوانی کشور کمک به سزایی می کند.

اتفاقاً قابل ذکر است که این زوج جوان هر سال دو باره به نمایشگاه کتاب می روند تا یاد و خاطره روز اول دیدارشان را با خوردن فلافل زنده کنند....



سرشار از شور و هیجانیم اینجا
یعنی مثلاً کتاب خوانیم اینجا
یک عده به فکر نان و نشتند، ولی
ما در پی «بار مهریانی» اینجا

* از زبان کتاب:
برحسب دلار می فروشند مرا
با داد و هوار می فروشند مرا
انگار نه انگار کتابیم، نابم
مانند خیار می فروشند مرا
* هم خوشگل و شیک و باکلاس است اینجا
هم پاتوق آدم پلاس است اینجا
در یک نظر انگار نمایشگاهی
از نوع فشن شوی لباس است اینجا!

حسن ملکان

کتاب نمی خوانیم!

گاهی در کتاب نخوانی حق با مردم است!

مهدی تگاو

هزینه های گزاف و حاشیه ای آن چشم پیوشند. برخی کتاب ها حتی از همبرگر معمولی با قارچ و پنیر یا از بسته نوترینو و نسل چهارم اینترنت تلفن همراه و نیز از بلیط بازار سیاه فیلم های جشنواره و پشمک حاج عبدالله و... هم گران تر هستند!

۳- کمپین ها در ایران در بسیاری از معادلات اجتماعی تعیین کننده اند. عضویت در کمپین های بین مردم آن قدر با اهمیت است که هرکس که به تازگی وارد کمپینی می شود، احساس می کند فوق لیسانس گرفته! کمپین ها غالباً رویکرد اعتراضی دارند و با یک «نه» آغاز می شوند. یکی از کمپین های پرجمعیت #کمپین نه به قطع درختان است که بسیاری از کسانی که نسبت به مطالعه و کتاب خوانی اعتصاب کرده اند و قسم خورده اند که سرشان برونند، ولی کتاب نخوانند، از اعضای این کمپین می باشند.

۴- مردم ایران عادت به مطالعه شب امتحانی دارند و همه مطالعات خود را به شب امتحان موقوف می کنند، چون از کتب غیردرسی امتحانی گرفته نمی شود، لذا شب امتحانی هم وجود ندارد که ملت بنشینند، چندین ساعت بی استراحت و آب و غذا و یک نفس مطالعه کنند!

۵- مردم ایران به خاطر جریان و سیلان خون آریایی در رگ های شان از دیرباز نیاز به مطالعه و آگاهی و دانستن و اینها ندارند و در همه امور صاحب علم بی پایان الهی هستند. متخصصین به تازگی به مشاهدات حیرت انگیزی دست یافته اند. اینکه خون آریایی حاوی مولکول های «نکته منکات» و «کتابیوم دیدید گفتیم» است که قوه خرد مردم ایران را تغذیه و سازمان دهی کرده و از هرگونه علم و دانش بی نیاز کرده است.

کتاب نخوانی مردم ایران، امروزه به یکی از چالشی ترین موضوع ها در حوزه فرهنگ بدل گشته و ذهن بسیاری را، از مسئولین فرهنگی کشور گرفته تا نویسندگان و ناشران درگیر کرده است. من باب چرایی این معضل اجتماعی صحبت های بسیاری شده است؛ لیکن ما در این نگاره برآنیم یک بار هم با عینک این مردم کتاب نخوان به این مسئله توجه کنیم. براین باوریم که مردم کاملاً مقصر نیستند و دلایل قانع کننده ای برای کتاب نخواندن دارند. نظریه های علمی ذکر شده در این باره را می خوانیم:

۱- جامعه شناسان در بررسی رخدادهای اجتماعی، عنصر سبقه یا پیشینه را در صدر بررسی ها قرار می دهند. مردم ایران خیلی حوصله مطالعه ندارند. در حقیقت این واقعه به ابتدایی ترین برخورد بشر با حروف و نمادها و زبان - یعنی زمان انسان های نخستین - باز می گردد. پیش از پیدایش خط و حروف انسان های نخستین، پیام خود را روی دیوار غارها نقاشی می کردند و خیلی اعتقادی به خواندن نداشتند و نگاه کردن تصاویر و سریع رد شدن را ترجیح می دادند. تاریخ شناسان در توجیه این مسئله این گونه ذکر می کنند که آن بندگان خدا واقعاً هم خیلی فرصت مطالعه نداشتند و هرآینه امکان حمله دایناسورها و غیره بود؛ فلذا آبا و اجداد ما می بایست خیلی زود مطالعه می کردند و می رفتند و وقت اضافه برای مطالعه و این سوسول بازی نداشتند!

۲- عامل دیگر عدم اقبال مردم به کتاب، قیمت بالای کتاب است که این عامل بیشتر به جنبه اقتصادی ماجرا دلالت می کند. ناشران ناگزیر از این هستند که برای قیمت کتاب فکری کنند و از



شوخی با کتابهای نویسندگان و اسم کتابهاشون

چنین کردند بزرگان

سید حمید علیزاده

زول ورن: او نابغه فیزیک بود و کتابی هم در تعریف انرژی و یکای اندازه گیری آن نوشت که در اثر فقر و تنگ دستی پیش از انتشار به جیمز زول فروخت.

فردریش نیچه: نام او فرید بود و به خاطر ریش بلندی که داشت به فرید ریش شهره بود؛ او علاقه بسیاری به نیمچه داشت و همیشه همراهش یک نیمچه داشت که از استاد کیمیایی به یادگار گرفته بود، اما پس از تحولی عمیق نه تنها ریش هایش را زد و سیبیل گذاشت، بلکه پس از دادن نیمچه به داش آکل گفت: «نیمچه مرده است».

آندره ژید: او پس از آنکه فهمید اعراب نامش را چگونه تلفظ می کنند، تمامی کتاب هایش را سوزاند.

رابرت گُخ: تنها کتابی که از او به جا مانده کُخ شناسی است که به زبان مشهدی نوشته شده است.

ویلیام فاکنر: تمامی کتاب های او دچار ممیزی می شد و پس از آنکه نتوانست هیچ کدام از آثارش را به چاپ برساند خودش را «گور به گور» کرد.

آلبر کامو: او متولد آبادان است؛ او به آلبر عامو یا عامو آلبر معروف بود، اما پس از سفرش به فرانسه برای آنکه خیلی «بیگانه» نباشد نامش را به کامو تغییر داد؛ از او چند برگه ترجمه لغت از آبادانی به فرانسوی به جا مانده است.

آنتوان چخوف: او به خاطر چهره خفش به آنتوان چخوف معروف بود؛ او جنایات زیادی را مرتکب شد، ولی همه را دوست نزدیکش فئودور به گردن گرفت.

پروفسور حسابی: او هیچ گاه نتوانست کتابی بنویسد فقط به گفتن چند جمله خفن و حسابی در شبکه های اجتماعی بسنده کرد.



همدم همیشگی

سید یاسر مرتضوی

اصولاً عصر آتش، علاوه بر داشتن بعد از ظهرهای گرم، مصادف با اختراعات اساسی بشر بوده است.

شکم، این گزینه اول سرمایه‌گذاری انسان، کبابیات را جزو مطبوع‌ترین غذاها می‌داند. بر اساس متون قدیمی، یکی از طرق تهیه غذا، شکار و در ادامه به سیخ کشیدن مقتول بوده است. انسان‌ها در ابتدا سیخ را بر روی آتش رها می‌کردند که در نتیجه مجبور بودند هر شب بعد از خال کردن، از دهان شویبه استفاده نمایند تا سیاهی حاصل از کباب ذغال شده را از دندان بردارند؛ سپس به دلیل خصلت خستگی مادرزادی، به فکر چاره افتاده و دریافته‌اند که با چرخش سیخ‌ها، طرفین گوشت به اندازه پخته می‌شود، اما باز هم یک جای کار، لنگش داشت. به خاطر اندازه نبودن شعله آتش، تحمل گوشت دیرپز دایناسورها آزاردهنده بود. در یکی از روزهای عصر آتش، شخصی با نام «اکابر جاجا» (گفته شده از اجداد اکبر جوجه بوده است) حین تهیه کباب، تجربیاتش را برای مطالعه آیندگان روی لوحی گلی به ثبت می‌رسانید که مگسانی را بر روی گوشت خام دید. ناچاراً لوح سنگین را به هوای منهدم کردن متجاوزان، مرتباً به سمت شان تکان داد. ناگهان متوجه شد علاوه بر اینکه حشرات به اطراف متواری شدند، آتش نیز به گونه‌ای شعله‌ور شده که در شرف سوزاندن برگهایش (البسه وی) می‌باشد. به خود که آمد، دید کباب‌ها به سرعت مغزیخت

شده‌اند. این‌گونه بود که ابزار افزایش شعله آتش اختراع و بشر از شر دهان شویبه راحت گردید.

البته سنگینی الواح هنگام باد زدن، بشر را به کشف راز کتابت بر روی پوست حیوانات واداشت.

پوستان، ماندگار و سبک بودند، در نتیجه بهتر می‌شد به تولید باد پرداخت. البته تنها عیب پوست حیوانات، قیمت گزاف‌شان بود که همین نکته، کتابت و مطالعه تخصصی را مختص قشر مرفه و بانمک جامعه قرار می‌داد (نمک: واحد ارزی بشر آن زمان). این‌گونه بود که انسان‌های نمک‌دار، هم مطالب غنی‌تری را مطالعه می‌کردند و هم از کباب‌های لذیذتری بهره می‌بردند.

در ادامه با آمدن کاغذ و کتاب و هزینه کمترشان نسبت به

پوست، کباب خوب برای اقشار کم‌درآمد نیز قابل استفاده شد. البته با پیشرفت فرهنگ بشر، استفاده‌های نابه‌جا از کتاب هم چون تولید باد، منسوخ گردید. کتاب به عنوان یکی از ملزومات خانه در زندگی متمدن، تأثیر شگرفی بر افزایش شتم اقتصادی در گرمای اندک و کشف ارتباط میان داشتن یک کتاب خوب و یک دکوراسیون زیبا داشت. فراگیر شدن کتاب، نقش به‌سزایی در آگاهی مردم از جایگاه اساتید داشت؛ چرا که بشر دریافت برای دفع خطریا دادن تذکر (معمولاً محل تذکر بالاتر از گردن است)، کتاب چه سلاح مناسبی است. از آن پس کثیرالوراق بودن کتب علما، دلیل رعایت احترام و عدم مزاح با آنان گردید.

دانشمندان نیز دریافته‌اند که برای درمان افسردگی، کتاب بسیار مؤثر است. در عصرهای بعد،

مکان‌هایی برای نمایش و گاه‌آ

فروش کتب دایر گردید. افراد

منزوی دانستند که با کتاب

می‌توان از غار تنهایی

گریخته و دوستان اهل علم

و متمدنی را در آن مکان‌ها

بیابند.

این‌گونه بود که کتاب از

دیرباز عضو جدانشدنی

زندگی انسان‌ها به شمار

می‌رفته است. با آرزوی

موفقیت شما در یافتن

دوستان متمدن

(ترجیحاً همجنس) و

تبادل کتب و احساسات در

کنار نمایشگاه کتاب امسال؛

تحقیقات خود را با جمله قصاری

از یک عزیز با علاقه خاص به کتاب

و اجزای آن به پایان می‌برم؛

«زمانی که بعد از خوردن چلوبرگ، در حالی که برگه‌هایی را

در دست داری و زیر برگ‌ها، برگ‌ها را دود می‌کنی؛ بدان که تو

نیز چون ما فکر روشن شده است.»

«عزیز»



کتاب که می‌گن یعنی چی؟

آرمین رادمند

کتاب را اگر با فتحه روی حرف اول تلفظ کنید، می‌شود ترکیب ک + تاب. جدا از زیبایی آوایی که دارد، در زبان عربی «ک» یعنی مانند و کلمه تاب هم در فارسی به چند معنی به کار رفته است. تاب در یک معنی همان بازی معروف و محبوب و مشهور دوران کودکی و نوجوانی و همان بازی ثابت سیزده به درها، که پدر یا شوق فراوانی دو درخت بدخت موازی را پیدا کرده و طناب‌ها را به آن وصل می‌کند. در این معنی کتاب یعنی مانند تاب. در برخی از کتب تاریخی علت این نام‌گذاری این‌طور آورده شده است:

در زمان‌های مستقبل عده‌ای پا به دنیا می‌گذارند بنام دانشجو و فقط این اسم‌شان است و هیچ تناسبی بین اسم و رسم آنها وجود ندارد. دانشجوها تمام توان خود را می‌گذارند تا چیزی بنام مدرک؛ همان‌که در کوزه می‌گذارند و آبش را می‌خورند، بگیرند. آنها علی‌رغم تلاشی که می‌کنند نمی‌توانند مراتب را طی کنند و به اصطلاح خودشان، می‌افتند و در این زمان شعر «تاب‌تاب عباسی خدا منو نندازی» را عوض کرده و این‌طور می‌خوانند: «تاب‌تاب عباسی استاد منو نندازی». از آن رو که

در امر مدرک گرفتن، کتاب خواندن یا حتی کتاب داشتن اثر مهمی دارد این تشبیه مانند تاب، به کار رفته است.

تاب در معنی دیگری نیز به کار رفته است؛ مثلاً می‌گویند فلانی مخش تاب دارد یا مغزش تاب برداشته. علت این ترکیب این است که در زمان‌های گذشته آن افرادی که کتاب می‌خواندند توسط

عده‌ای مجهول‌ال‌هویت با انگشت اشاره خطاب می‌شدند و با جملاتی مثل این خله‌رو، بچه‌ننه، کله‌خره، خرخونه رو و... مورد عنایت قرار می‌گرفتند و به همین جهت بود که توسط دیگران - همان مجهول‌ال‌هویت‌ها - این ترکیب ساخته شد.

شور کتاب

می‌دمد هرسال، شیپور کتاب
هست در بین همه شور کتاب

در نمایشگاه تهران دیده‌ام
من بسی اوضاع ناجور کتاب

بعد مبل و فرش و تخت و البسه
غرفه‌ها گشتند مسحور کتاب

اینتر و واتساپ اگر ظلمت بُود
می‌شوم سرشار از نور کتاب

گیم و لپ تاب است و گوشی دائماً
رفته از بین همه شور کتاب

تا که قدرش بیشتر گردد عیان
وضع باید کرد کنکور کتاب

چون ندارم حوصله، اندر کلاس
می‌شوم مشغول هاشور کتاب

آن همه خرخوانی اندر امتحان
بی اثر شد، گشت مقهور کتاب

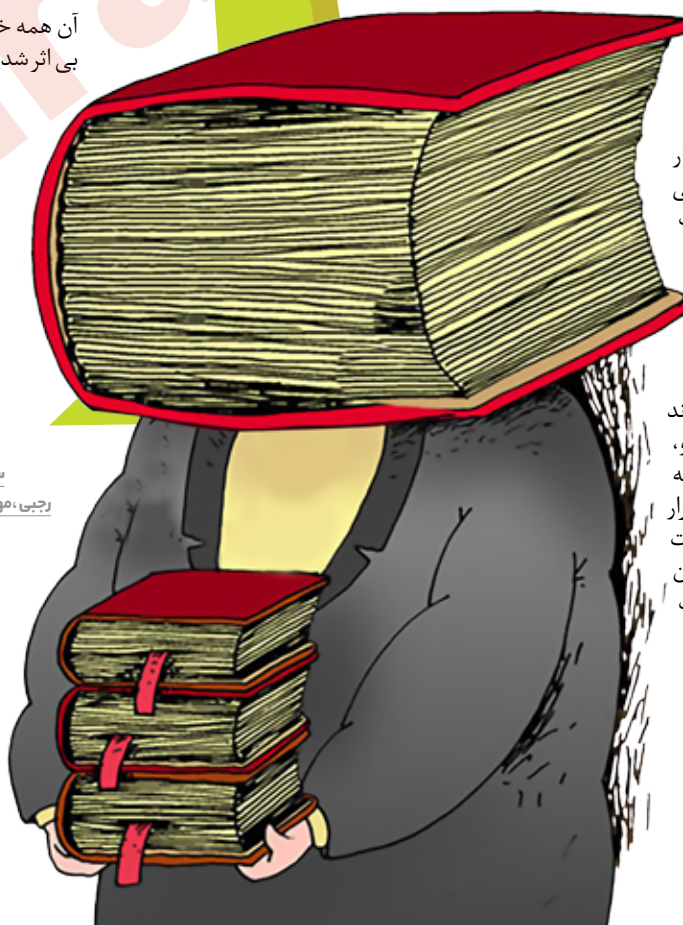
بشنوازی چون
حکایت میکند
این گرانی میکند
گور «کتاب»

ناشرا چون نان تو در
روغن است
پس بمان اکنون تو
مشکور کتاب

بداهه سرایان:

سید محمد حسینی، سعید

رجبی، مهدی حمیدی، طاهره ملکی





لقمه گلوگیر!

دموکراسی یا دیکتاتوری؟

در شرایطی که کشور در آستانه انتخابات است، سرنوشت مردم در گرو انتخاب درست است. اما چگونه می‌توان به انتخاب درست رسید؟

اعترافات یک مزدور رژیم شش سال بعد از ۹۴
ساندیس چشمم را کور کرده بود!



حسرت جام جهانی ۲۰۱۰ به دلش ماند!

ساواکی بی پدر شد!
خب خفه شوید و ریشوا بیدید!
مرگ بر ریشوها!
حیفانان!



همه فرزندان رضا شاه...
اگر شاه تا امروز بود چه می‌شد؟
نیمه‌ی پر محمد رضا شاه بهلوی!
عاقبت آشنایی دادن در کمیته مشورک!

